

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, November 2, 2011 Issue No: 75

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۷۵، چهارشنبه ۱۱ آبان ماه ۱۳۹۰

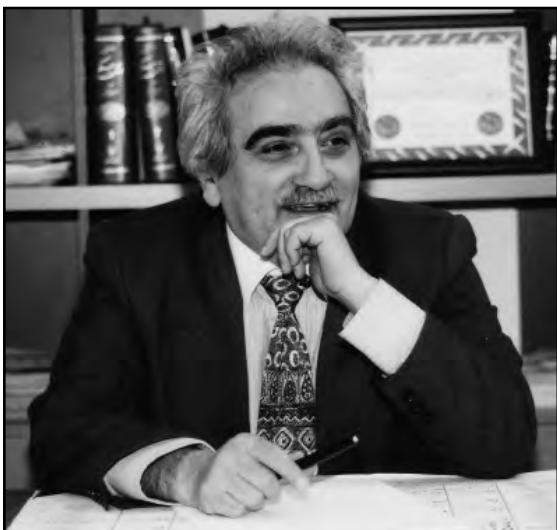


فحاشی به سینما چادری!



می بخشید خیلی دیر شده...!

برای خالی نبودن عریضه...!
عباس پهلوان



خانم کلینتون وزیر خارجه آمریکا ادعا کرده است که در سال ۸۸ در جنبش آزادیخواهانه پس از انتخابات، مردم ایران از جامعه جهانی و آمریکا تقاضای یاری و حمایت نکردند! تا به کمک آنها اقدام شود.

وزیر خارجه آمریکا خوب می داند که سیاستمداران کشورش اعم از دموکرات و جمهوری خواه حدود ۳۵ سال است که با مردم ایران خوب (تا) نکرده اند از کارترشان — که سفیر پر غرض و مرض اش که به شاه مملکت مرتب ساعتش را نشان می داد که خروجش از ایران دیر نشود... تا «اوباما» که حالا وزیر خارجه اش می گوید: اوا، چرا در سال ۸۸ ما را خبر نکردید حالا که خیلی دیر شده...!

از آن رییس جمهور حزب دموکرات که به راهنمایی مشاوران ابله سیاسی خود در توهم مقابله با کمونیسم پوسیده و ورشکسته اتحاد جماهیر شوروی متوسل به احکام اسلامی ۱۴۰۰ سال پیش شد و به فکر «شال سبز» به دور گرز سرخ «بلشویک» افتاد و از جمله این زباله

بوگندورا، به ریش مردم ایران بست. تا آن یکی رییس جمهور ینگه دنیا که جاده صاف کن حکومت اسلامی شد تا آخوندها از شر دو دشمن بغل گوششان: صدام و طالبان، نفس راحتی بکشند. بدبختانه حالا هر حرکتی در دنیا راه می افتد و هرگونه مبارزه حزبی و دموکراسیونی در خیابانی توی دنیا راه می شود، رژیم تهران، آن را به حساب انقلاب اسلامی ۵۷ در ایران می گذارد و در خاورمیانه و منطقه هم باد غبغب می گیرد که این «حرکت» ها و «نسیمی» که در خاورمیانه وزیده بر اثر باد متعفنی است که از شکم اسلام ناب محمدی خارج شده که همان موقع «نسیم» اش را خیلی از کشورهای غربی حس کردند ولی باد گلوزدند که صدای آن «بادکذایی» هم شنیده نشود، و بابت حکومت آخوندی در ایران به کشورهای اسلامی آدرس غلط دادند!

حالا هم که خانم کلینتون — که شوهرش در فن لاس زنی متبحر است و زمانی مترصد بود که محمد خاتمی رییس جمهور وقت را مثل

«مونیکا» به پستوی کاخ سفید بکشاند. حالا او از مردم بابت دست به آب رساندن پیغمبر حزبی اشان جیمی کارتر، و هم چنین شوهرشان به نحو و نوعی از مردم ما ادعای طلبکاری هم دارند که چرا در قیام پس از انتخابات ۸۸ ایران آنها را خبرشان نکردند که لااقل ببینند که مأموران حکومت خدا با وسایل ضد شورش مارک غربی و یا شاید آمریکایی، با مردم بی دفاع در خیابان های تهران چه می کنند که فرمانده سپاه آن عملیات سرکوبگرانه را با «حماسه دفاع مقدس» جنگ پرکشتار ایران و عراق مقایسه کرده بود!؟

این سرزنش مردم ایران شاید بابت این است، باز «نوبت انقلابی شدن» کشور دیگری است — که بارفتارها و گفتارهای پیامبرگونه مسیو جیمی کارتر و تروفرزی ورشادات علی وارکلنل «هایزر» — از یاری مشفقانه و خداپرستانه دولت های آمریکا و غرب — بهره ببرد و بر سر آن از حالا شرط بندی هم می کنند.

در روزگار خوش گذشته، روزی یکی از جاهل ها

که (شیش به یکی از کاباره های شیک شمال تهران رفته بود) برای رفیقش گفت: ابرام آقا دیشب رفته بودیم کاباره ای که تو خوابش رو هم ندیدی... مثلاً توالتش طلا بود!

رفیقش ابرام آقا مبهوت مانده بود، گفت: چاخانه! مگه میشه مستراح هم از طلا بسازند؟! بعد طبق معمول آقایون لات ها با هم شرط می بندند. سر هزار تومان پاشدند و هر دو راه افتادند طرف شمال تهران که اسمال آقا توالت طلا را نشان رفیقش ابرام آقا بدهد.

آنها وارد کاباره می شوند و کارگرها مشغول تر و تمیز کردن بودند و آن دو توی راهروها دنبال «توالت طلا» می گشتند و پیدا نمی کردند. بالاخره اسمال آقا جلوی یکی از کارکنان کاباره را گرفت و پرسید: حضرت آقامی بخشیدها، این توالت طلا اینجا، کجاست؟

پیشخدمت کاباره مچ دست اسمال آقا را گرفت و با هره و کره داد زد: آقای مدیر، اونیه که دیشب توی «ترومیت» ریده بود، اومده سراغ توالت طلا رومی گیره!؟

آخوندها نوکر

آخوند جماعت در تمام روزگار نه فقط از مردم که از خدا هم طلبکار بوده است تا چه برسد از حاکم و سلطان و پادشاه وقت که اگر زورش می رسیده، دولا پهنای «حق الهی» خود را ولوشده به صورت موقوفه یا صدقه و نذری می طلبیده و می گرفته حتی با کاسه لیس، تملق و خایه مالی!

مرحوم اسدالله علم در خاطرات خود ذکر کرده که هر وقت سر و کله یکی از آیت الله ها در دربار پیدا می شد و ادعا می کرد که برای «دستبوسی اعلیحضرت همایونی» آمده،

می دانستم با همه این که سر ماه مستمری خود را از اداره اوقاف گرفته است، حالا آمده و می خواهد چیزی هم به بهانه این «دستبوسی» تیغ بزند! البته همیشه این دستبوسی به صورت شفاهی و از راه دور، برگزار می شد و یک بار که یکی از «آیات عظام» موفق به دستبوسی شاهانه شده بود چنان لیس و آب دهنی روی «دست مبارک» بازبان مالیده بود که اعلیحضرت همایونی، هفت بار دستش را با صابون شسته و دو، سه بار هم دوش گرفته!

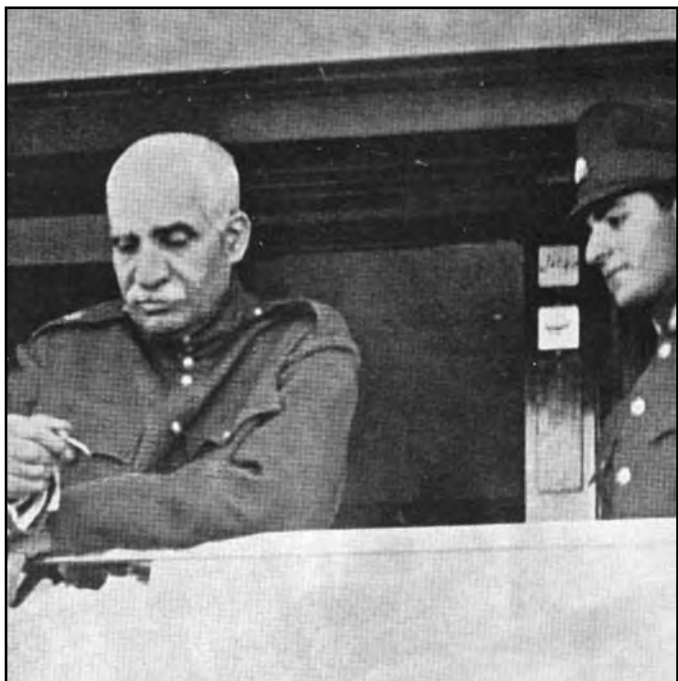
همین اسدالله علم است که «راز این دستبوسی» را می دانسته در ضمن واقف بودن که در صورت لزوم باید «مشت آهنین» را هم داشت و آخوند با زور بیشتر «مجیز» می گوید و خود او در مقام نخست وزیری این زور و «مشت آهنین» را در ۱۵ خرداد ۴۲ به کار برد و نتیجه گرفت و گرنه فاتحه آزادی و حق رأی زنان و تقسیم اراضی مالکان بزرگ و سهیم شدن کارگران در سود کارخانه ها، خوانده شده بود.

نمونه اش را در زمان قدرت گیری «رهبر معظم» و قدر قدرتی نامبرده با

«مشت آهنین» ولایت فقیه همراه با امداد غیبی شاهدیم که موجب شده تا یک گله حجت الاسلام و آیت الله و آخوند دوزاری که همه آنها خودشان خوب می دانند که سید علی آقا، هیچی بارش نیست ولی مدام جلوی او دولا راست می شوند «رهبر معظم» و «ولی فقیه» عالم و آدم، (نه مثل فرعون روی تخت) مرصع که روی صندلی شیک و پیکی می نشیند و آخوندها از هر درجه و رتبه روی گلیم، پک و پهن می شوند که نطق و ططق او را گوش کنند و مثل بز اخفش سر و

عمامه تکان بدهند! یکی از این فقره تحفه های قراضه، آیت الله محمد تقی مصباح یزدی رییس مؤسسه پژوهشی امام خمینی است. این آیت الله فکسنی با وجود این که خوب می داند که از خامنه ای باسوادتر است، ریش سفیدتر است، اعلم تر است، اجتهاد دارد. فقه را بسیار بهتر از ولی فقیه می داند ولی مدام در حال دستبوسی و پابوسی (اگر به ایشان برنخورد!) کون لیس و خایه مالی آیت الله سیدعلی

درباره روی جلد فحاشی به سینما چادری...!



نامه ای از محمدرضا شاه به پدرش رضا شاه مژده آزادی زنان و نجات از واپس ماندگی

۱۱ بهمنماه ۱۳۱۴

یگانه پدر بی بدیل و مانند را، هزاران بار تصدق میروم دستخط مقدستان که همواره باعث سرور و خشنودی بنده است، رسید از زیارت آن روح تازه گشت و شعفم بی حد سبب تمام این خشنودیها اینستکه بحمدالله سلامت هستید و اینکه در زیر سایه بلند پایه مبارکتان میهن نازنینمان با قدمهای بزرگ و سریع ترقی میکند. شرحی را در خصوص آزادی دوشیزگان و بانوان مرقوم داشته بودید واقعا مژده بزرگی بود چه این بدبختان الحق جزء جامعه ایرانی محسوب نمی شدند حتی شنیده ام داشتن خط و سواد را هم قدما چندان برای زن لازم نمیدانستند این بود که روز بروز ما ترقی معکوس میکردیم چه پدر بزرگوار وطن پرست ترقی خواهم خوب می دانند که تربیت ابتدایی و موثریکه در سلولهای دماغ طفل مرکوز (متمرکز) میشود همانا تربیت و خاطرات و در واقع درسهایی است که از مادر گرفته است که با شیر اندرون شد و با جان بدر رود پس برای ترقی و تعالی هر کشوری باید زنان تحصیل کنند و دارای علم و هنر گردند و چون کسب این دو با پس پرده نشستن منافات دارد پس امیدوارم با این اقدامات پدرانه در باره دختران و بانوان ملت نجیب ایران عزیز شده و عنقریب بتوجهات پدر جانم این طبقه تیره بخت خوش روزگار و سعادت مند گردند.

حال بنده و برادران عزیزم بحمد باری تعالی و در زیر سایه مبارکتان بسیار خوبست و بدعاگویی ذات مقدستان و بتحصول مشغولیم تمام آرزویمان اینستکه بزودی زیارت جمال عزیزتان نایل گردیم. هوای اینجا تا بحال بسیار بد بوده است ولی کم کم روی بهبودی گزارد و شاید خوب بشود و بتوانیم اسپورت نماییم.

پدر بی همتا بیش از این مزاحم اوقات گرانبهایتان نشده عریضه ام را بسلامت و جود بی نظیرتان خاتمه داده قربانتان میروم

محمد رضا پهلوی

حاج فرج الله سلحشور که دست به آب ناقابل ایشان به عنوان کارگردان — یک فقره سریال چندصد میلیون تومانی (شاید هم دوسه میلیارد تومانی) به عنوان «یوسف وزلیخا» و باقی قضایاست — به زنان سینمای فعلی را ایران فحاشی کرده و آنها را «فاحشه» نامیده است و طبق معمول جمهوری اسلامی در یک ترکیب نامأنوس سینمای فعلی «لجن زار صهیونیستی» خوانده و این که «در این سینمایی که در دست صهیونیست هاست نمی شود حرف اسلامی زد»!! سینمای ایران، سینمای ریاکاری است. سینمای حقه بازی است و در جهت تعلیمات دین نامبین آخوندهای حاکم، نوعی سینمای اسلامی چادری که بیشترش در مورد چگونگی «شرعی کردن» پائین تنه زن و مرد است و در این جهت نه فقط ولخرجی که هزار جور ناشایست دیگر مرتکب می شوند ولی مگر خود این حاج فرج چه کرده است؟ به جای همه قصه های موجود، یک قصه «سکسی» را گرفته با زلیخا و زنان خوشگل مصر و گیریم که در آن حاج «یوسف» امتحان خود را به خدا خوب پس داده...!

شاید برویجه های سینما صدجور حرف و حدیث در مورد این سریال و جوان خوشگل آن و زنان زیباروی سریال می زنند و همچنین سلیقه ناباب حاج فرج کارگردان... ولی در مجموع اسباب خجالت است که یک کارگردان از کاسه سر سفره ای که آب می خورد توی آن تف بیندازد. حاج فرج بهتر است به جای این گونه تهمت ها یک فیلم هم درباره قوم «لوط و رواج لواط» در آن عهد بسازد که آخر و عاقبت بهتری داشته باشد و زنان سینما هم از «تهمت و فحاشی» اودر امان باشند؟!

زورنماد!

خامنه ای است. چرا؟ به خاطر این که به قول معروف «ابر و باد و مه و خورشید» به کار آمده اند که تمام زور رژیم نزد ایشان تلنبار شود: هم زور دارد، هم پول دارد، هم اهل کرامت و جوهاتی است! شیخ مم تقی مصباح روزی نیست که در عظمت ولی فقیه یاه و خزعلات نسراید و آن هفته (مقارن با انتشار عکس های خونین معمر القذافی (سلطان سلاطین آفریقا و رئیس مسلمانان جهان) نامبرده هم تملق هایش را غلیظ تر و لیسیدن های فلان و بهمانش را پرتف تر کرده بود و پریروزها گفت: دنیا به نمونه بودن ولی فقیه معترف است! (حالا سخنگوی «دنیا» کجا حرفش رازده؟ چه مؤسسه ای توی دنیا آمار گرفته؟ خدا می داند). هم چنین است که نامبرده حتی می خواهد سر خدا را هم — بابت این همه وحوشی که در ایران رها کرده — کلاه بگذارد و می گوید: یکی از بزرگ ترین نعمت های خداوند برای مردم مسلمان ایران (لایذ تمام ملت های جهان) وجود رهبری است». سفارش هم می کند که: «باید قدر دان



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

به سوی وطن پرستی!

«از مجموع مقالات و مطالب فردوسی بوی ناسیونالیستی افراطی (شوونیسم) به مشام می رسد».

● در مقابل انترنالیسم مذهبی (جهان وطنی آخوندی) باید جبهه گیری این چنینی کرد!

زنگ پستیچی!

« من کمی بیشتر قیمت مجله را

مشخص نشده!

— لابد برای آدم ها و آخوندها «پنهان» در دسر ایجاد می شود!

تکثیر مفسد!

روزنامه «حمایت» نوشت: معاون قوه قضاییه گفته است که برخورد با مفسدان اقتصادی عبرت آموز خواهد بود.

— اگر در رژیم جمهوری اسلامی این چیزها، «عبرت آموز» بود که این همه «مفسد» تکثیر نمی شد و فساد بالا نمی گرفت؟!

آلودگی حاکم!

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: ۲۰ درصد مرگ و میر تهرانی ها ناشی از آثار آلودگی هواست.

— ۸۰ درصد بقیه اش ناشی از حاکمیت آلودگی رژیم در فضای ایران!

فرصت هدر شده!

روزنامه خراسان نوشت: در سایه ضعف رابزنان اقتصادی فرصت های تجارت بین المللی هدر رفت.

— ۳۲ سال است که همه فرصت های پیشرفت ایران را رژیم اسلامی هدر داده است!

هزینه بازخواست!

روزنامه راه مردم نوشت: استیضاح وزیر اقتصاد بسیار پرهزینه است.

— افشاگری هایش یا پته روی آب افتادن هایش؟!

لغز هم می خوانید؟!

پنجول های خونین!

«در بدگویی و هجو و انتقاد از آیت الله خامنه ای در مقایسه با دیکتاتورهای دیگر، لااقل رعایت کنید که او یک روحانی است!»

● همه اشان پنجول هایشان خونین است و دشنه اشان در دستمال مخملی!

گپ و گفت:

۱- «جناب نوری علا که حالا از «خودکشی ملی سال ۵۷» می گوید خود او با سایر دوستانش در سازمان برنامه و دست اندرکار این خودکشی فجیع نه (ملی) بودند!»

— شاید مثل خیلی ها از جمله «اکثریت خاموش» بودند و نه آتش بیار معرکه!

xxx

۲ - «مطلب «هم جنس گرایی» یک بدآموزی بود و ضرورتی هم نداشت».

— آنها در اینجا دنبال «ازدواج باهمند»

و شما نگران بدآموزی؟!

xxx

۳ - «لااقل خانم های نویسنده از «مسایل زنان» بنویسند».

— فاجعه آوار شده بر سرمان (زنانه) و (مردانه) ندارد!

xxx

۴ - «این جناب «شاهین پر» پنبه تاریخ و افتخارات ملت ایران رازده اند».

— «ناصرخان» ما مرد ایران دوستی است توضیح هفته گذشته ایشان را دوباره بخوانید.

خارج از محدوده؟!

برنامه تلویزیونی ما

● «ساعت پخش برنامه «عسل خانم» و جناب «پهلوان» در کانال یک چه ساعتی است»؟

— به ترتیب روز چهارشنبه و پنجشنبه ۲ بعدازظهر و پس از نیمه شب نیز بازپخش آن!

خیالات محبوبیت!

● «به این چهره های «اپوزیسیون» که

آمریکا در تهران و گروگان گیری دیپلمات های آمریکایی است؟!

سیرمونی گرفتند!

فرمانده سپاه پاسداران اسلامی گفت: کشور به موفقیت های خوبی در تأمین معیشت مردم رسیده است.

— مثل این که شکم سپاه را خیلی سیر کرده اند!

آغاز مفتخوری!

خبرگزاری حکومتی مهرگزارش داد که وزارت آموزش و پرورش ۴۰۰ نفر از طلاب را برای آموزش ابتدایی و مشاوره استخدام کرده است.

— یعنی اولین مراحل باج گیری و مفتخوری عمامه به سرها...!

اسلام سکسی!

حجت الاسلام محمدتقی رهبر نماینده اصفهان گفت: طراحی دوچرخه مخصوص برای بانوان مشکوک است و باید چشم پوشی شود.

— مؤمنین باید چشمانشان را «درویش» کنند!

حاجی روسیاه!

روزنامه ابتکار نوشت: به دلیل سفر حج دادستان تهران ملاقات حضوری تمامی زندانیان سیاسی لغوشد.

— با چه رویی به زیارت خانه خدا رفته است؟!

عرضه خرابکاری!

روزنامه راه مردم نوشت: باید به دنیا

هنوز محبوبيتی میان مردم دارند، توصیه کنید تاریخ بیش از این منتظر نمی ماند! همتی کنند بـرای یکپارچگی!»

— کسی چه می داند؟ شاید میان مردم محبوبيتی ندارند؟!

خواهیم دید!

● «باز شما گوشتان تیر کشیده که صدای فروپاشی رژیم را بشنوید؟ واقعاً که خیلی خوشباورید!»

— عاقبت این شب تاریک سحر خواهد شد/ عاقبت روز پریشانی ما می گذرد./

عادت دیرینه!

● « در این دیار یکی از خصوصیات مهمانی های ایرانی ها اینست که منتظرند یکی خداحافظی کند و برود تا پشت او هزار و یک حرف نامربوط بزنند».

— این عادت غربت نیست، در ایران نیز همین جور عیوب را داشتیم!

بفهمانیم حکومت اسلامی دنبال کشورگشایی نیست.

— ولی پول و مزدور برای خرابکاری در کشورهای دیگر را که دارد؟!

از فکر تا عمل؟

روزنامه سیاست روز نوشت: مقامات آمریکایی در فکر ترور مسئولان ایرانی هستند.

— این فکر برای ایرانی ها یک آرزوست و برای آمریکایی ها خیالات؟!

اسلام ترور یستی!

روزنامه کیهان نوشت: اسرائیل، حاکمیت اسلامی سیاسی را در منطقه جدی ترین تهدید می داند.

— آن وقت است که در دین اسلام «ترور» به جای «الله» می نشیند!

مقصر اصلی!

روزنامه شرق نوشت: در ادامه بررسی پرونده اختلاس سه هزار میلیارد تومانی قائم مقام بانک مرکزی بازداشت شد.

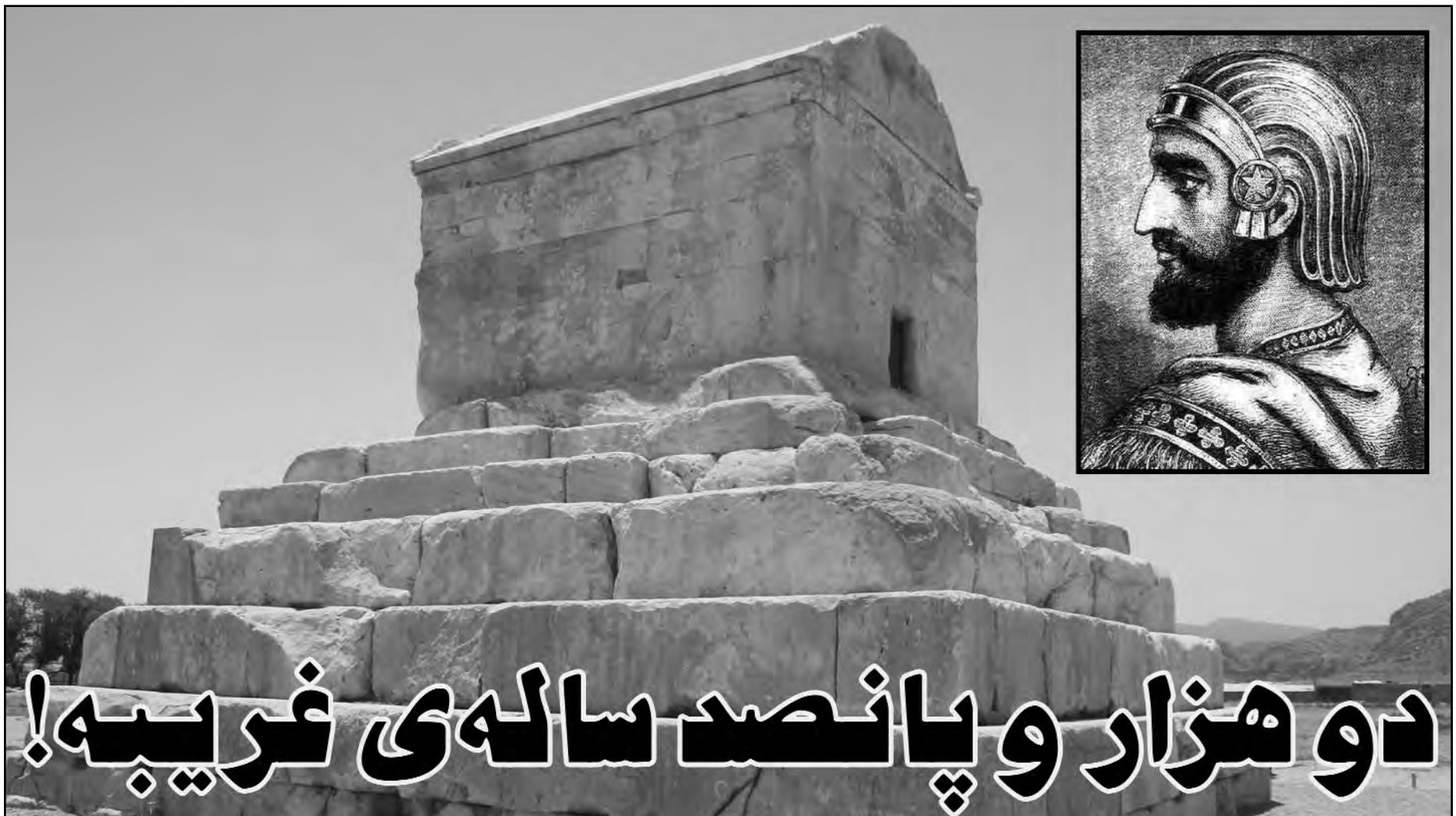
— او را بلاگردان مدیرعامل بانک مرکزی (مقصر اصلی) کرده اند، که لااقل

اعتبار پول ایران بیشتر از این ها پائین نیفتد!

توبه گرگ!

وزیر دفاع آمریکا به رژیم تهران هشدار که از دخالت در امور داخلی عراق پس از خروج نیروهای آمریکا پرهیز کند.

— توبه گرگ، مرگ است!



دو هزار و پانصد ساله‌ی غریبه!

شیراز نشان از غریبگی او در وطنش دارد.

این را گفتم تا بدانید چرا امروز جناب خامنه‌ای بر کرسی نادرشاه و کورش و داریوش و رضاشاه و خشایارشا نشسته است زیرا ما نیز این انتخاب را در زندگی شخصی خود قرن هاست که کرده ایم و در ذهن خویش علامه مجلسی‌ها را جایگزین حکیم عمر خیام‌ها کرده و حافظ را که قلندری روحانی ستیز بوده است، از تبار روحانیون پیشگو دانسته ایم.

شاید زمان آن رسیده است که نگاهی دیگر به تاریخ داشته باشیم و در این راستا، معیار و میزان را در جامعه خویش دگرگون کنیم و ارج ۲۹ اکتبر روز جهانی کورش- این دو هزار و پانصد سال غریبه را- بیشتر بدانیم.

کورش با مثلاً امام سوم شیعیان نتیجه‌ای حیرت‌انگیز به دست می‌دهد چرا که حضرتشان، تنها با نوع مرگ- حال انتخابی یا اجباری- نامی جاودان از خود باقی گذاشته است حال آن که لحظه لحظه زندگی کورش سرشار از تأثیر انسانی بر محیط بشری بوده است. با این همه، ما مردم چه روز میلاد آن حضرت را- و یا وفاتشان را و یا حتی سوم و اربعین ایشان را هر سال، با شکوه و عزایی عظیم برگزار می‌کنیم اما کورش را- نه می‌دانیم کی آمد و کی رفت- و طبعاً هم نمی‌دانیم چه کرد؟

از همین روست که حتی نوادگان آن حضرت در گوشه و کنار کشور ما از مقام و منزلت و جا و مکان برجسته‌ای برخوردارند ولی یادگار ارزشمند کورش در بیابانی در

بارداری می‌داد و همانست که کانون بازنشستگی را در جهان برای نخستین بار پایه‌گذاری کرد.

کورش- شاید از شانس بدش- ایرانی بوده است، از همین رو آنچنان که در جهان می‌شناسندش، ایرانیان از او آگاهی ندارند و حتی در این روز- حداقل تا سال قبل، یادی از او نمی‌کردند. ایرانی‌ها، نسبت به کورش از همه‌ی جهان غریبه‌ترند و شاید (با تأسف) بی تفاوت‌تر...

اما این ایرانی‌ها همیشه هم بی تفاوت نیستند.

به عنوان مثال سوگواری آنان در ایام عاشورا نشان از اهمیتی است که آنان به انسان‌های برجسته و اعمال برجسته می‌دهند به شرط آن که البته ایرانی نباشند!؟

اما یک لحظه تأمل و مقایسه‌ی

قبل منشور حقوق بشر را به جهان عرضه کرد و مفاد این منشور یکی از آرزوهای به ظاهر دست نیافتنی بشر از دیروز تا امروز بوده است.

کورش، همان انسانی که نامش به صراحت در تورات و انجیل آمده و می‌گویند همان است که به اشارتی در قرآن نیز از او یاد شده است.

تأثیرات کورش ظاهراً فرادینی و حتی فراملی بوده است که از همین رو، جهانیان روزی را به نام او نامگذاری کرده‌اند و در وصف اش همان بس که می‌گویند در جهان برده‌داری آن روز به جنگ علیه برده‌داری رفت و کاخش را، نه با شلاق ستم بر پیکر بردگان که با پرداخت دستمزد منصفانه به کارگران بنا کرد.

او، همان است که می‌گویند به زنان باردار که کار می‌کردند مرخصی ایام



شهرام همایون
روزنامه نگار

بیست و نه اکتبر برابر است با روز جهانی کورش. کورش هخامنشی. همان مردی که دو هزار و پانصد سال

آن زمان ها (دهه ۱۳۳۰)، «کوی دانشگاه تهران» را مامی گفتیم «خوابگاه امیرآباد»! می گفتند با کمک مالی «شاه»، آن را برای دانشجویان (بیشتر شهرستانی) آماده کرده اند! تهرانی های پرمدا می گفتند «لانه خرخوان ها» چراکه دانشجویان شهرستانی که در دانشگاه تهران پذیرفته می شدند، می دانستند که به چه فیضی رسیده اند و می خواستند با بیشتر درس خواندن، زودتر و بهتر گلیم خود را از آب بیرون بکشند و با تمام «دامی» که حزب توده به خصوص در این خوابگاه دانشجویی بر سر راه این «بچه شهرستانی» ها پهن می کرد ولی بیشتر دانشجویهای تهرانی جلب آن دم و دستگاه سیاسی می شدند.

آن موقع ما «شاگرد دبیرستانی» بودیم و در بحبوحه ملی شدن نفت، دانشگاه پایگاه «توده ای ها» بود و به دشواری عده ای از شاگردان خلیل ملکی از کلاس کادر حزب زحمتکشان ملت ایران خودشان را به دانشگاه رسانده بودند و گفتگواز این بود که لای در دانشگاه را بیشتر برای «ملی» ها باز کنند (به خصوص برای پان ایرانیست) ها ولی کی می توانست این زنگوله را گردن گربه ای مثل دکتر علی اکبر سیاسی بیندازد. با این حال تمام قال مقال های دانشجویان توده ای علیه دکتر مصدق و ملی شدن نفت، در خارج از چهار دیواری دانشگاه تهران بود و صدا البته دور از «خوابگاه» به قول امروزی ها «کوی دانشگاه»!

بالاخره بعد از سی تیر کذایی (نفهمیدیم چگونه) توانستند عده ای از «ملی ها» را به نحو نوعی داخل دانشگاه کنند تا از همانجا با دانشجویان مخالف دولت، در بیفتند و دیگر کار به زد و خوردهای خیابانی در خیابان شاهرضا و ادامه آن به نادری و شاه آباد نکشد (که می کشید) و نیروهای ملی دانش آموزی با جیب های پر از سنگ به یاری دانشجویان «ملی» می رفتند. (هنوز تمام «مبارزات ملی» توسط «جبهه ملی ها» به اسم دکتر مصدق به ثبت نرسیده بود که بگویند «مصدقی» ها!) گرچه روزنامه های توده ای از به سوی آینده و شهباز تا چلنگر و پیک صلح و مصلحت و جوانان دموکرات، همه حوادث و رویدادها را به حساب دولت دکتر مصدق می گذاشتند و به استدلال آنها: «دولت مصدق بهانه ای برای استقرار حکومت نظامی در تهران داشته باشد!» در حالی که همچنان سربازان حکومت نظامی و پاسبان



آتش افروخته زیر خاکستر دانشگاه ها...!!؟

انگلستان پیش آمد و اعتراض های خیابانی به دانشگاه کشید و سربازان حکومت نظامی سپهبد زاهدی (نخست وزیر) - که مثل «سربازان حکومت نظامی» و

ها حریم دانشگاه را محفوظ نگه می داشتند و داخل دانشگاه تهران نمی شدند. تا بعد از ۲۸ مرداد که قضیه تجدید رابطه با

دوران نخست وزیری دکتر مصدق راه و چاه را نمی دانستند، بیگدار به آب زدند و به مصداق سرزده وارد مشو، میکده حمام نیست! ریختند توی محوطه دانشگاه تهران و راهروها که دانشجویان تا آمدند بفهمند که این دفعه موش و گربه بازی نیست، سه نفر آنها کشته شدند و عده ای مجروح و از آن زمان «۱۶ آذر»، «روز دانشجو» شد و دانشجویان (به قول گروهک های ضد رژیم کنونی) وارد «فاز سیاسی مبارزات سیاسی» شدند که حدود ۵۸ سال ادامه داشته که از این ۵۸ سال ۳۰ سال سهم رژیم حکومت اسلامی، با این تفاوت که در آن، ۲۸ سال به دانشگاه تهران، دانشگاه های متعددی دیگری در سراسر ایران اضافه شد ولی «۱۶ آذر» هم جای خودش را داشته و در این ۳۰ سال (کمتر و بیشتر) رژیم مرتب با دانشجویان گیر و گرفتاری دارد و ده ها روز بدتر از ۱۶ آذر زمان شاه را هم دانشجویان پشت سر گذاشته اند و ۱۸ تیر جنبش دانشجویی را هم دیده اند ولی همچنان درگیری حکومت اسلامی با دانشجویان ادامه دارد که حالا یکی دوتا و چند مسئله صنفی نیست و کلی مخصصه های سیاسی هم پیدا کرده و رژیم تا به حال به ترفندهای متعددی برای جمع و جور کردن (نخواستیم بگوییم «مهار کردن» دانشجویان) دست زده است از: انقلاب فرهنگی و بستن دانشگاه ها، اتحاد حوزه و دانشگاه و سایر تحمیل های پذیرش دانشجو به نام سهمیه نهاد و بنیادهای انقلابی، سهمیه بسیجی، سهمیه خانواده های جنگ زده و شهید داده (یعنی همان لای در دانشگاه ها را باز کردن که بتوانند از داخل دانشگاه، آنجا را کنترل کنند) تا قیام کردن نیروی حراست و تنبیه تحقیرانه رتبه دادن به دانشجویان تا شدت عمل محرومیت از چند ترم تحصیلی و بالاخره اخراج از دانشگاه و این آخری ها، آن که «کوی دانشگاه» خوابگاه دانشجویی را جمع و جورش کرده اند و پس از دوسه تا یورش بسیجی و لباس شخصی و شبیخون زدن شبانه به خوابگاه های دانشجویی و کتک زدن و مجروح و مصدوم کردن دانشجویان و تخریب وسایل زندگی آنها، و تقدیم یک قربانی به حضرت فاطمه زهرا!! (مسبوقید در یکی از این یورش با چند نفری دست و پای دانشجویی را گرفتند و او را

منتوای سفید

سال هاست

ترا می نویسم

می نویسم

و می نویسم

حاصل آن همه نگاشتن

کتابی ست قطور

و همه برگ هایش سفید!



علیرضا میبدی

جایزه

سکه های بهاران

نصیب رفتگری شد

که هر بامداد

پیاده رو را برای قدوم آفتاب

جارو می کرد.

هشدار!

مهم نیست که شاعران با ستاره ها تيله بازی می کنند

مهم آن است که

آنها را دوباره سر جای شان قرار دهند!

از طبقات بالا به زمین محوطه خوابگاه پرتاب کردند و گفتند: یازدها این قربانی را از ما بپذیر!

پس از این همه بلا و مکافات که به سر «کوی دانشجویی» آورده اند، امسال ترفندی به کار برده اند و خوابگاه دانشجویی (کوی دانشگاه) را اختصاص به دانشجویان کارشناسی ارشد و دکترا داده اند که معمولاً دانشجویان در این مرحله از موقعیت خطیر خود کمتر دست به «ناپرهیزی» زده و قال چاق می کنند و دیگر حکومت اسلامی با کوی دانشگاه «مسئله» نخواهد داشت ولی دانشجویان روز شنبه ۳۰ مهر امسال اجتماع کردند و کاسه و کوزه انجمن اسلامی «آکبندی» شده وزارت علوم را به هم زدند و برای پی گیری مطالبات دانشجویی خود تشکل مستقلی تأسیس کردند و خواهان رسیدگی به مشکلات خود شده اند که حالا سوای فضای «کوی دانشگاهی» تمام محوطه های دانشگاه را، به هزار و یک بهانه در بر گرفته است: از تعرض نیروی حراست و مراقبت از پوشش و حجاب اسلامی، جدایی دانشجوی دختر و پسر تا تعرضات دانشجویان بسیجی و بالاخره عمداً در کیفیت غذای سلف سرویس دانشگاه ها دست برده اند که «کرم پخته» از توی آن درآمده و گران ترش هم کرده اند که دانشجویان چندین بار ظرف های غذا را روی زمین وا گذاشته و اعتصاب و تحصن کرده اند.

دانشجویان با عدم تأیید شورای صنفی انتصابی وزارت علوم و دانشگاه، به صورت خودجوش می روند تا شاید «سیاست های سخت گیرانه در کوی دانشگاه و فضای دانشگاهی را بشکنند و یک ضرب الاجل هم داده اند تا پنجشنبه ۱۳ آبان ماه.

بلاشک از آغاز انقلاب فرهنگی (در افتادن علنی رژیم پادانشجویان و قلع و قمع آنان) تا آخرین تصمیماتی که به اختصار گفته شد، جوانان دانشجوی ما، دوران سخت و صعب و سال های پربلایی را پشت سر گذاشته اند و باید دید از زیر این خاکستر چه آتش افروخته ای از دانشگاه های ایران زبانه می کشد.

شب خدایا! کی به آخر می رسد / روز دیدار عزیزان می رسد.

آه! آیا زنده می مانم که باز / در حریم دوست بگذارم نماز.

«پندار»

بیماری دیکتاتوری وعوارض فساد و چپاول!



سروصدا» را می‌کند چون می‌داند دنباله اش به کجا کشیده می‌شود. در یک کشور آزاد با وسائل ارتباط جمعی آزاد اگر اختلاسی به هزار دلار برسد، بسیاری از مقامات از شغل خود استعفا می‌دهند. این پرونده نیز مانند بسیاری دیگر بر اساس دعوای گروهی باز شده است و باز مانند بسیاری دیگر پس از رسیدگی چند کارمند بانک و شاید یکی دو نگهبان بانک را به اعدام محکوم کنند و سروصدای آن را بخوابانند.

این فساد نتیجه مستقیم دیکتاتوری است. دیکتاتور چون پایگاه مردمی ندارد ناچار است برای اداره این زندان بزرگ افرادی دست نشاندۀ را به کار بگیرد. افرادی که شایسته نباشند. چرا که اگر شایسته باشند یا قبول نمی‌کنند و یا زیر بار فرمان‌ها نمی‌روند. این افراد چون شایستگی ندارند خود را (موقت) به حساب می‌آورند و در نتیجه سعی می‌کنند آینده خود را با پول بسازند. دیکتاتور هم چاره‌ای جز قبول ندارد.

برای همین است که خامنه‌ای دستور «پایین کشیدن فتنه‌ها» را می‌دهد که اگر فتنه‌ها بالاتر رود دامان ولایت را هم خواهد سوزاند. اما آنچه که در این زمینه موجب تأسف است رفتار حکومت‌های به اصطلاح آزاد است که دم از تحریم حکومت اسلامی می‌زنند. سران حکومت می‌توانند ملیت کشورهای غربی را دریافت کنند و میلیاردها دلار را به بانک‌های آنها منتقل نمایند و مستغلات بخرند و سرمایه‌گذاری کنند. ولی در همین حال اگر پدر و مادری برای دیدار فرزندان‌شان درخواست ویزا کنند با جواب منفی روبرو می‌شوند. یا اگر چند هزار دلار از ایران برای شما حواله شود یا شما مبلغ کوچکی به ایران حواله کنید سئوالات بازخواست‌کننده متعدد.

این دولت‌ها، به عنوان «تروریست» مواجه خواهند شد. دولت‌هایی که ملت‌ها را با این درندگان در قفس حکومت اسلامی کرده‌اند و با این حکومتیان اموال‌ها را به سرقت می‌برند و در بانک‌هایشان ذخیره می‌کنند و به اقتصادشان کمک می‌رسانند.

چگونه (شکوری) از سپاه قدس به راحتی ویزای آمریکا گرفته تا بتواند به اقدامات تروریستی در آمریکا دست بزند؟ اینها و صدها سؤال دیگر سئوالاتی است که شاید هرگز پاسخ آن را نخواهیم داشت ولی می‌توانیم جواب را حدس بزنیم

سین. نائینی - سوئیس

جامعه ایران دچار بیماری دیکتاتوری است که انواع فساد که در جامعه دیده می‌شود از عوارض آنست:

آلودگی جوانان به مواد مخدر، فحشا، جنایت، خشونت، بی‌اعتنایی به قوانین همه ناشی از بیماری اصلی یعنی دیکتاتوری است. فساد حکومت (بزرگ‌ری) است که جامعه را نیز «گر» می‌کند. جامعه‌ای نیست که در آن فساد مالی وجود نداشته باشد ولی چون آزادی بیان و قلم و وسائل ارتباط جمعی آزاد وجود دارد و دستگاه قضایی هم مستقل است، به سرعت جلوی آن گرفته می‌شود و با مجازات خاطی، جامعه از ابتلا به فساد نجات پیدا می‌کند.

چند سال پیش رقم اختلاس ۱۲۳ میلیارد تومان بود ولی چون حکومت در آن فساد دست داشت - و عاملان اصلی را مجازات نکرد - امروز رقم به سه هزار میلیارد تومان رسیده است که رقمی نجومی است و اگر آن را تبدیل به اسکناس‌های هزار تومانی کنیم و به دنبال هم بچینیم می‌توانیم به کره ماه برسیم. آیا اختلاس با چنین مبلغی می‌تواند کار یک نفر و دو نفر باشد؟ مسلماً نه! بهترین دلیل آن که رهبر حکومت درخواست «ختم

حکومت اسلامی از آغاز به غارت مردم دست زد. آنها شتر دزدانی بودند که امروز به «مملکت دزد» تبدیل شده‌اند. با مصادره اموال مردم و کشتن و فراری دادن آنها مملکت را به غنیمت گرفته‌اند. آنها برای (ساختن) نیامده بودند، آمده بودند که (خراب) کنند و بدزدند و بچاپند.

فساد در حکومت، مانند بیماری است. هر بیماری عوارض دیگری را هم باعث می‌شود. سرما خوردگی عوارضی دارد مانند گلو درد، سرفه، ضعف و... که اگر بیماری اصلی معالجه نشود هر کدام از آنها می‌تواند شخص را از پای درآورد.

فساد، خصوصاً فساد مالی چون موریانه‌ای در حال خوردن پایه‌های پوسیده حکومت اسلامی است. فساد که در عین حال نشان دهنده وحشت سردمداران حکومت از آینده خویش است. چون کسانی که از صدر تا ذیل حکومت، مقامی به دست آورده‌اند، مقاماتی دارند که بر اساس (ضابطه) نیست و مبنایش بر (رابطه) قرار دارد.

آنها که به فردای خود امید ندارند، به این سبب به سرعت در حال چپاول مملکت هستند. دزدانی هستند که صاحبخانه بیدار شده و آنها در هنگام فرار دارند هر چه به دستشان می‌رسد، می‌دزدند.

● با تشکر از بانوی گرامی خانم پری سکندری نویسنده عزیز و مهربان سال های دور و همسر دوست نازنین و عزیزمان پرویز نقیبی نویسنده، مترجم، روزنامه نگار و از جمله سردبیران برجسته مطبوعات ایران خانم پری سکندری از این شماره به همکاران دور و نزدیکمان پیوست و با همه مشغله فراوانش در یک جزیره دور دست فرانسوی در اقیانوس هند، مقدمش را گرامی می داریم «عباس»

آیا ایرانیان انقلاب زده از جنبش آزادخواهان عرب احساس ندامت می کنند؟!



پری سکندری
نویسنده - روزنامه نگار

نگاری دیروز بیرون کشیده و با تمام سختی ها و موانعی که امروز برای انتشار یک نشریه وجود دارد، «فردوسی امروز» را یک بار دیگر در اختیار قلم زن های جوان گذاشته است که من شاهد نوشته های آنها در این نشریه هستم. بیش از پنجاه و چند سال مقاومت و بیش از سی سال مقاومت و مبارزه.

مجله فردوسی دیروز نیز برای مقاومت ایستادن، کار عباس پهلوان آسان نبود و مبارزه و مقاومتی بود از نوع دیگر که خود بهتر می داند... چهار شماره از فردوسی امروز را دیده ام. چهره های آشنای فرهنگ ایران، روزنامه نگاران و قلمزنانی که خسته نشده اند، جا خالی نکرده اند. ایستاده اند - هر یک در گوشه ای از غربت و گمان می کنم هیچیک از آنها در رفاه کامل زندگی روزانه نباشند، اما عقب نشینی در کار نیست و مبارزه تا روز آزادی ایران ادامه دارد.

در مقدمه: در فردوسی دیروز در وطنمان نشد که بنویسم. آغاز کار روزنامه نگاری من با همسر و همسفرم زنده یاد پرویز نقیبی بود و بعد به مؤسسه کیهان و هفته نامه «زن روز» پیوستم.

فردوسی دیروز شکارچی استعداد های نهفته بود. عباس پهلوان دوست و یار قدیمی نقیبی و دوست خانوادگی ما صدها شاعر و نویسنده و منتقد - که بعدها برخی از آنها از بهترین ها شدند به جامعه روزنامه نگاری ایران شناساند و خود به عنوان یک سردبیر بیدار و هشیار بود، و من همیشه از او به گونه یک «ماهی در آب» یاد می کنم که باقی ماند.

بعدها ما حدود پانزده سالی در پاریس دوشادوش یکدیگر در یک مبارزه سیاسی علیه حکومت خون و جنون، قلم زدیم و هیچگاه عقب ننشستیم. امروز عباس پهلوان، فردوسی را از لابلای تاریخ روزنامه



عظیم در جهان عرب است که دامن دیگر کشورهای جهان را خواهد گرفت. این برداشت همارا دچار حیرت می کند. گویی این ورق بزنید

برخی از این نویسندگان از چهره های آشنا و قدیمی مطبوعات هستند و من هر یک از آنها را تحسین می کنم، اما آنچه مرا به راستی دچار شگفتی کرد، برداشت آنها از این دگرگونی

چندین مقاله ای بود که درباره بیداری جهان عرب و جنبش مردمی در تونس، مصر لیبی، سوریه و... خواندم. همزمان مقالاتی در هفته نامه کیهان لندن.

حتی مخالفان رژیم بیدار جهان عرب را دستکم گرفته اند؟! آنچه مرا واداشت تا این مقاله را بنویسم،

خیزش مردم جهان عرب - که گویا قرار بود همیشه گوسفندهای زبان بسته باقی بماند - آنها را ترسانده است. یا این خیزش و این فریادهای سرداده شده به ویژه در «میدان تحریر» مصر آنها را دچار یک نوع سرخوردگی کرده است.

کم کم برداشت ها و طرز تفکر به این شکل می شود که سی و دو سال پیش همه و همه می خواستند ایران به همان شکل بود، در ترقیات حیرت انگیز، در شکوفایی اقتصادی، در رفاه مادی باقی بمانند و ناگهان یک دست غیبی از آستین شیطان به نام روح الله خمینی بیرون آمد و ایران (این سرزمین کورش، این مهد حقوق بشر) را زیر و رو کرد. به نظر می رسید که یادشان رفته است که سی و یکی دو سال میلیون ها ایرانی به خیابان ها ریختند که کارگران و حلبی آباد نشینان از آخرین آنها بودند که مرگ بر شاه! گفتند و این فریادها را با یک شعار بسیار روشن همراه کردند «جمهوری اسلامی» فقط حزب توده و بعدها مجاهدین خلق بودند که یکی جامه استالین را بر قامت روح الله خمینی پوشاند و دیگری با لچک سرخ به سر کردن ادای «زینب» ها را در آورد و سوگند خسرو گلسرخی در دادگاه «به مولای من علی» شد؟! امروز ناراحت کننده است، برخورنده است وقتی همکاران مطبوعاتی می بینند که خودشان تنها ملتی بودند که صد در صد اسلامی از آب درآمدند و شعارهایشان همه ضد اسرائیل و ضد آمریکا و ضد اروپا بود.

اسناد و مدارک زبان گویایی دارند و نمی توان انکار کرد. برخورنده و خوارکننده است که ملت ایران (این وارثان کورش و این نخستین صادرکنندگان اعلامیه حقوق بشر؟!) تاریخ ایران را دست کم تاریخ سیصد ساله اخیر را - که همه نشان از پلیدی آخوندها و ارائه یک اسلام خطرناک، ضد بشری و ضد جهان امروز است - به این آسانی همه چیز را فراموش کنند. دچار «نسیان» شوند و با ریش و عبا و نعلین به استقبال آدمکشانی از نوع خلخالی بروند. انگار اینک در برابر برخاستن جهان عرب، این «عرب های سوسمار خور» - ما همیشه اینطور فکر کرده ایم - احساس ناراحتی و وجدان می کنند و از خود می پرسند که چگونه ممکن است «این سوسمار خوارها» بدون شعار مرگ بر آمریکا! مرگ بر اسرائیل! مرگ بر...! به خیابان ها ریخته باشند و شعارشان و درخواستشان تنها کار، نان و آزادی باشد؟! مَفَری را می جویند که بتوانند «وجدان ناراحت» خودشان را تبرئه کنند! «کاسه داغ تر از آش» همین است. در ذهن اینها جنبش «عرب ها» از پیش محکوم به شکست است.



جنبش اساسی عرب ها نشان داد که آنها سربازان آزادی هستند نه انتحارهای اسلامی!

قرار است دوباره در مصر برقرار شود؟ قرار است یک خمینی دیگر پیدا شود. تا آمریکا و اروپا به کمک او و ثروت این کشورهای بدبخت را - که سال ها «گوساله» باقی مانده بودند و حالا بیدار شده اند - به دست بگیرند و...

من در این گوشه از جهان، به نظرم می رسد که گاه این تجزیه و تحلیل ها به طرز فکر و برداشت اصطلاح معروف «دایی جان ناپلئون» بیشتر نزدیک است تا به یک واقعیت ملموس: «کار دنیای عرب تمام شد!» و باید دست روی دست گذاشت و دید که این ملت هایی که در انقلابشان یکبار هم شعار «وا، اسلاما» سرندادند به چه تیره روزی بیشتری دچار خواهند شد؟!

سربازان آزادی هستند نه روح اسلام حکومتی!
«ژاک ژولیای» متفکر و رونامه نگار برجسته فرانسوی در یکی از آخرین مقاله های خود با عنوان «زننده باد لیبی آزاد» به این پرسش ها پاسخ می دهد و می نویسد: «قهرمانی ملت عرب در این بود که با دست خالی به میدان مبارزه آمد، مثل سوریه که مدام کشته می دهند اما عقب نمی نشینند تا نشان بدهند که آن افسانه جنگ بین تمدن ها و اسلام - که تروریست های القاعده آن را عنوان کرده بودند - برایشان معنایی ندارد و نشان دادند که عرب ها اکثریت آنها مسلمان هستند می توانند سربازان آزادی باشند. نسیم آزادی که وزیدن گرفته است. آنها تمام «نباید» ها (دگم ها) هایی را که به آنها تحمیل شده بود، کنار می زنند و سبب شده اند که آخوند های ایران و «مفتی» های عربستان سعودی از وحشت بلرزند که فرمانروایی آنها دیگر عمر زیادی را نخواهد داشت.

این روزنامه نگار برجسته سپس می پرسد: «آیا خیزش جهان عرب بدون شعار اسلام و بدون مرگ بر آمریکا و بر اسرائیل، به پیروزی نهایی رسیده است؟» و خود جواب می دهد: «خیر! اطرافیان ریز و درشت دیکتاتورها و همه آن کسانی که از این سفره های گسترده بهره بسیار برده اند همه جا هستند و به آسانی رها نمی کنند. به نظر من استقرار دموکراسی و آزادی در جهان عرب نیاز به سال ها و به ده ها سال دارد... در حال حاضر مصر مثل «سوئد» نمی تواند باشد و تونس هم «دانمارک» نیست! باید به زمان، زمان داد، اما خدای من، بهتر است که این طور باشد تا آنطور که بود...».

حرف این روزنامه نگار برجسته فرانسوی این است که شاید به گمان او دنیا دارد به سوی یک آزادی جهانی می رود که سرنوشت یک ملت در سرنوشت ملت های دیگر تأثیر دارد و این ملت های دیگر، مردمی را که اسیر جهل و

سرنگونی محمدرضا شاه هیچ غصه ای نداشتند اما به زمین خوردن حسنی مبارک آنها را دگرگون کرده است؟! عجب که ملت مصر (که من چند سال از نزدیک با بسیاری از آنها معاشرت داشتم) گذشته شکوهمند خود را فقط در تاریخ و موزه ها جا گذاشته اند و خودشان را یک «ملت مسلمان» می دانند. «عرب و مسلمان».

در دوران حسنی مبارک هم مصر «عرب و مسلمان» بودند، نمی دانم چه نوع مسلمانی

به زودی حکومت های اسلامی از نوع ایران خامنه ای و احمدی نژاد در سراسر این کشورها مستقر خواهند شد آن هم به کمک آمریکا و اسرائیل و دور «دنیا» یک کمربند اسلامی سیاه کشیده خواهد شد...؟!

انقلاب اسلامی غصه داشت یا سرنگونی حکومت های عربی؟
خیلی دردناک است. می بینم که عده از هموطنان در سرنگونی حکومت فرعونى حسنی مبارک اشک می ریزند. کسانی که در

عده ای از مخالفان رژیم بایستی از نظرات بدبینانه نسبت به حرکت های نسیم بیداری عربی خودداری کنند!

احتیاج به زمان دارد) باز می کند... قبول کنیم که امروز ما «فرزندان کورش کبیر» بسیار از مردم گرسنه و عقب نگاه داشته شده جهان عرب، عقب تر مانده ایم و این شلیک گلوله به مغز این انقلاب راستین بدون شعار «وا اسلاما» و «خمینی عزیزم بگو که خون بریزم» بسیار بی انصافانه است و خود ما را محکوم می کند.

نگاه خالی از خود بزرگ بینی های «فرزندان کورش و داریوش» است که سی و یک سال پیش باقمه زنی و سینه زنی و وا اسلاما آبروی گذشته تاریخی ایران را بردند و امروز پیشاپیش برای محکومیت خیزش های جهان عرب که بسیار شبیه به دوران «رنسانس» در فرانسه است، حکم صادر می کنند. دریچه دیگری را به سوی آزادی و دموکراسی (که

که همیشه دید خوشبینانه ای به طرز فکر او داشته ام اما اخیراً بعد از خیزش جهان عرب، تجزیه تحلیل های مستدل و روشنفکرانه و درست او در این زمینه مرا دچار شگفتی و تحسین فراوان کرده است. در مقاله ای در «فردوسی امروز» و مقاله ای در «کیهان لندن» با عنوان «که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم» تجزیه و تحلیلی که می کند فوق العاده درست و جهان بینانه است. کاش می شد همه کسانی که حکم مرگ پیشاپیش «خیزش جهان عرب» را داده اند بروند و دوباره این دو مقاله را به دقت می خواندند. او اشاره به دستاوردهای چشمگیر مردم عراق پس از فروپاشی صدام و حزب بعث می کند: آزادی گفتار، آزادی رسانه ها و سایه دموکراسی که بر سراسر عراق و افغانستان می رود که حاکم شود و نفس راحتی که مردم پس از اختناق می کشند.

در جایی دیگر علیرضا نوری زاده به مردم شجاع سوریه اشاره می کند که چندین ماه است که هزاران کشته داده اند و چه بسیار مجروح. بیش از بیست هزار زندانی، ده هزار آواره، هزاران هزار مفقود می بینیم که از پای ننشسته اند. مردمی که آشکارا شعار: فاتو، کجایی؟ را در دست دارند و آن دسته از رهبران و فعالان در خارج کشور را که مخالف هر نوع اقدام نظامی بین الملل علیه رژیم بشار اسد نیستند- ملامت می کنند که: ماکشته می دهیم و شما لطفاً برای ما از ساحل امن خود تصمیم نگیرید...! اگر «فاتو» حصار نظامی در اطراف سوریه ایجاد کند، راه عبور و مرور را بر هواپیماها و کشتی ها، از دو سو، بر سوریه ببندد و حتی بدون شلیک گلوله ای و یا بمباران محلی، به مردم سوریه یاری برساند و اگر این حصار باعث شود رژیم ولایت فقیه نتواند کمک های تسلیحاتی و لجستیکی خود را- همراه با آدمکشان سپاه قدس و حزب الله به سوریه بفرستد- آیا باید مثل رفیق استالین، این کار را «تجاوز امپریالیستی» خواند و یا چون رفیق «فیدل کاسترو» نتیجه این مداخله را «در تعارض با مصالح عالیه ملت سوریه» تعبیر کرد؟...»

من و دکتر علیرضا نوری زاده همدیگر را ندیده ایم و هرگز و هیچگونه تبادل عقاید نداشته ایم اما نگاه او به آنچه در جهان عرب می گذرد یک



جنون یک مشت رهبر فاسد و آدمکش هستند تنها نخواهد گذاشت.

شناخت درست از دنیای عرب!

من قصد انتقاد از هیچیک از همکاران مطبوعاتی را ندارم و برای همگی آنها احترام بسیار قائل هستم، اما این شک و تردید حیرت انگیز، این کاسه داغ تراز آتش شدن و این حکم محکومیت دادن به این دلاوری بی نظیر میلیون ها مردمی (که گاه با کمتر از یک دلار در روز زندگی کرده اند و می کنند) دور از انصاف و انسانیت است. در این میان حیفم می آید که از یک همکار مطبوعاتی که سال هاست که او را از دور می شناسم و نوشته هایش را می خوانم و اخیراً در خیزش جهان عرب- مقاله های او پهلومی زند به بهترین روزنامه نگاران دنیای آزاد- نام نبرم.

من دکتر علیرضا نوری زاده را تنها یک بار، به مدت شاید ده دقیقه در سال ۸۰-۱۹۷۹ در دفتر روزنامه بامداد در تهران دیدم. خود او خواسته بود مرا ببیند. در این سال ها نمی توانم بگویم

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب کشی

خانه آپارتمان دفتر

اسباب کشی
جمع آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

TRUCKING DUMPING

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel: (818) 419-7148

Fax: (818)-239-8801

رژیم در سراسیمه سقوط!



یک، دو روز دگر زمانه زیر و رو می‌شود!

بلکه یک جهش بزرگ کیفی خواهد بود در سیر طولانی تنش میان تهران و واشینگتن.

واکنش وزیر خارجه «نظام» به خطری که دارد با صدای بلند در می‌زند، اعتراف است: در بدترین شرایط تحریم هاستیم!

روسای جمهوری فرانسه و آلمان حرف مشابهی را می‌زنند: «غرب باید فشارها بر ایران را بیشتر و شدیدتر کند. این مسیری که رهبران ایران دارند طی می‌کنند بسیار نگران‌کننده و خطرناک است.»

در آستانه طرح رسمی گزارش مامور ویژه حقوق بشر ایران در سازمان ملل، دولت ایالات متحده از جامعه جهانی می‌خواهد تا جمهوری اسلامی را محکوم کنند و به تلاش برای درخواست تغییر در وضعیت مردم ایران ادامه دهند.

مصطفی تاج‌زاده به علی خامنه‌ای می‌نویسد: من به این می‌اندیشم نظامی که با این سرعت در سراسیمه سقوط اخلاقی و معنوی حرکت می‌کند چه سرنوشتی خواهد یافت و این ملت چه تاوان سنگینی از این بابت خواهد پرداخت.

سیاوش کسرائی، برمی‌خیزد و انگار از گور سردش در غربت؛ باچشم‌ان خیس، وطن در خطر را می‌نگرد و فردا را نوید می‌دهد:

یک دوروز دیگر / از پگاه / چو چشم باز می‌کنی / زمانه زیر و رو، زمانه پرنگار می‌شود / بهار می‌شود. /

اوباشی که تازیانه احمدی نژاد را برگردانده سومین دانشجو فرود می‌آورند، و سیمای ایران را «فاحشه خانه» و بازیگران زن ایرانی را «روسی» می‌خوانند، سرنوشت مردم با فرهنگ ایران را در اختیار گرفته‌اند

گزارش دبیرکل سازمان ملل متحد درباره وضعیت حقوق بشر در ایران منتشر می‌شود: «نقض مستمر حقوق بشر در جمهوری اسلامی بی‌هیچ توقیفی ادامه دارد.»

«بان کی مون» راز ۳۰۰ اعدام مخفی در مشهد مطلع کرده‌اند. بخش اول گزارش دکتر احمد شهید، گزارشگر ویژه شورای حقوق بشر در ایران هم اطلاعات دبیرکل را تأیید و تکمیل می‌کند.

خبرها حکایت از محکوم شدن دیگر باره جمهوری اسلامی در شورای حقوق بشر دارد، در ادامه این نقض فاحش و مستمر حقوق بشر «دیوید کوهن» معاون وزیر خزانه داری آمریکا می‌گوید: «بررسی تحریم‌های بیشتر ایران از جمله تحریم بانک مرکزی در دستور کار قرار گرفته و در حال بررسی است.»

فریدون خاوند - اقتصاد دان - نشان می‌دهد: که در واقع اگر کاخ سفید بانک مرکزی ایران را تحریم کند، این گام ماقبل آخر خواهد بود پیش از تحریم صدور نفت ایران به بازارهای بین‌المللی. از این لحاظ می‌توان گفت که تحریم بانک مرکزی جمهوری اسلامی، اگر عملی شود، به معنای افزایش کمی تحریم علیه ایران نیست،

مورد علت مرگ قذافی وجود دارد، پایان همه خبررسانی‌های پیرامون مرگ قذافی با چنین ابهامی مواجه است، زیرا برخی هم معتقدند ممکن است قذافی از سوی عاشقان ولایی اش

«هاشمی رفسنجانی خطر در سه محور می‌بیند. اما حلقه محاصره مدام کاملتر و تنگتر می‌شود. حلقه جدید که «توطئه جمهوری اسلامی» باشد با شکایت آمریکا و عربستان به شورای امنیت می‌رود. برای نامه «نظام» تره هم خرد نمی‌کنند. فضای بین‌المللی همچنان داغ است.

از تهران سخنان ضد و نقیض بگوش می‌رسد. علی خامنه‌ای - که «نوول ابزروتور» او را «برژنف» ایران می‌خواند و مصباح یزدی در صدر رهبران جهان می‌نشانندش، لابد گمان می‌برد حلقه جدید را با «مهمل» و «مضحک» خواندش می‌شکند و تا آنجا می‌رود که رئیس جمهور را هم از قانون اساسی حذف کند و نخست وزیر منتخب مجلس «نوکر قدرت» امور را بدست بگیرد. هنوز حرف «مردی که می‌خواهد سلطان باشد» تمام نشده که یکی از تروریست پروران بنام که مهدی طائب باشد، از قدرت «نظام» برای ترور ملک عبدالله پادشاه عربستان خبر می‌دهد.

همکاران طائب در دستگاه امنیتی «نظام» که در عالم ادعاهمه سیستم‌های اطلاعاتی جهان را بازی می‌دهند، تازه کشف می‌کنند که ایرانی دستگیر شده در آمریکا «ضدانقلاب» است و محمود احمدی نژاد تازه می‌فهمد «ترور کار مردم بی فرهنگ» است! و البته راست می‌گوید که مردم ایران با فرهنگند. فقط معلوم نیست چرا

محاطانه رفتار کند، اما طوفانی که از تونس آغاز شد ۹ ماهه او را نیز با خود برد. به رغم اینکه آن جنازه وسط اتاق متعلق به رهبر لیبی است هنوز ابهام زیادی در



حاکمیت جنون و خون فرو ریخت!

ممکن است قذافی از سوی عاشقان ولای اش کشته شده باشد!؟

فرزانه روستایی مبارز سیاسی

برنامه مدارس حذف و همیشه تاکید میکرد ما نمی‌توانیم فرانسه یا انگلیسی حرف بزنیم چون ما را غافل و کور میکند.

رژیم قذافی اغلب مردم را در ملأعام اعدام می‌کرد و اعدام‌ها در کانال‌های تلویزیونی دولتی مرتباً تکرار می‌شدند. طبق معیارهای مطبوعات آزاد، لیبی تحت فرماندهی قذافی سانسور کننده‌ترین کشور در خاورمیانه و شمال آفریقا محسوب می‌شد. لیبی شبکه گسترده‌ای از دیپلمات‌ها را برای ترور مخالفان قذافی در گوشه و کنار جهان داشت و بر اساس اطلاعات یکی از سایتهای مخالفان، ۳۴۳ ترور سیاسی فقط در خود لیبی انجام شده است.

حتی یک بار قذافی اعلان کرد این مردم لیبی هستند که مسئول از بین رفتن چنین تفاله‌هایی هستند و به من ربطی ندارد. یک بار هم گفت در صورت لزوم ترورها حتی در شهر مقدس مکه و هنگام ادای فرضیه حج انجام خواهد شد. پس از سرنگونی صدام حسین قذافی تلاش زیادی به خرج داد تا



«بیش از ۴۰ سال، کمیته‌های انقلابی قذافی کاملاً مشابه با سیستم‌های موجود در کشورهای کمونیستی عمل کردند. ظاهراً ده تا ۲۰ درصد از مردم لیبی برای این کمیته‌ها کار می‌کردند که این نسبت مانند اطلاعات موجود در مورد «صدام حسین» یا «کیم جونگ ایل» در کره شمالی است.

اختلاف عقیده داشتن با دولت طبق ماده ۷۵ در سال ۱۹۷۳ میلادی ممنوع بود. قذافی اعلام کرده بود هر کسی حزب سیاسی تشکیل دهد اعدام می‌شود. شرکت کردن در مباحثات سیاسی با کشورهای بیگانه یک جنایت قابل مجازات بود و ۳ سال زندانی داشت.

قذافی آموزش زبان‌های خارجی را از

کشته یا مجروح شده باشد. ظاهراً آنانی که به روی مردم اسلحه می‌کشند را ارزانتر و آسان تر از دیگران می‌توان خرید، امری که در مورد علت اصلی مرگ قذافی نیز از نظر دور نیست.»



دکتر شاهین فاطمی

تحلیل‌گر مسایل سیاسی - نویسنده

«جمهوری اسلامی از بدو پیدایشش به‌بهانه «صدور انقلاب» که در مقدمه قانون اساسی رژیم به آن اشاره شده به نوعی استفاده از هر وسیله‌ای را برای این منظور تجویز کرده است. در واقع می‌توان گفت حکومت اسلامی استفاده از تروریسم را وسیله‌ای مشروع برای پیشبرد

تروریسم برای بقاء حاکمیت! فرد فرد ملت ایران هزینه عملیات تروریستی رژیم را می‌پردازند!

مقاصد عقیدتی و استراتژی خود می‌شناسد. سوای صدور انقلاب دیگر ضرورت‌های استفاده از تروریسم برای این رژیم کم نیستند. کمک به سازمان‌ها و گروه‌های اسلامی افراط‌گرا، به‌ویژه در خاورمیانه یکی از آشکارترین موارد اعمال خشونت و استفاده از تروریسم از سوی این رژیم طی سه دهه اخیر به‌شمار می‌آید. اما اهمیت توطئه تروریستی در خاک آمریکا، به هیچ وجه کمتر از دیگر فعالیت‌های تروریستی رژیم در برون مرز نیست. از آنجا که عکس‌العمل از سوی بالاترین مقامات آمریکایی شدید و

بی‌سابقه بوده است، باید احتمالاً در انتظار حوادث ناگواری در این مورد باقی بمانیم. اما صرف نظر از جوانب اخلاقی این نوع جنایت‌ها هزینه‌ای که ملت ایران طی این سه دهه به خاطر این رفتار و اعمال جنایتکارانه پرداخته است نه تنها برای حیثیت و آبروی ملت ایران آثار جبران ناپذیری به‌جا گذاشته است بلکه یکایک شهروندان ایرانی به‌انحاء گوناگون هزینه این رفتار را پرداخته‌اند و همچنان خواهند پرداخت. تحریم‌های سیاسی و اقتصادی که امروز از سوی اکثر کشورهای جهان به استثنای سود جویان

چینی و روسی علیه ایران اعمال می‌شود نه تنها موجب فقر و تنگدستی اکثر شهروندان ایرانی شده است بلکه تداوم آن هر روز و هر ماه جامعه و ساختار اقتصادی ایران را به عقب می‌راند. موج بیکاری، فقر، تورم، اعتیاد، فرار مغزها و دیگر مسائل و مصائب جامعه امروز ایران جملگی نتیجه و ثمره رفتار و سیاست‌های خانمانسوز جمهوری اسلامیست ایران است.

کشوری که می‌توانست پنجمین قدرت اقتصادی و سیاسی جهان باشد به یکی از عقب‌افتاده‌ترین و منفورترین کشورهای جهان تبدیل شده است. صرف هویت ایرانی امروز در بسیاری از کشورهای جهان ما را در ردیف تروریست‌ها و دیگر عناصر نه چندان خوشنام بین‌المللی قرار داده است.

چرا باید نام نیک یک ملت بزرگ و کشور کهنسال این چنین قربانی جهالت و جنون مشتی عناصر فاسد، بیمار روحی و ماجراجو قرارگیرد؟ آیا زمان آن نرسیده است که سرانجام به خود آئیم، سرنوشت خود را در دست گیریم و بیش از این ظلم و تحقیر را تحمل نکنیم؟»

شادی از روی تنفر!

«جنایتکار» خود مورد جنایتی قرار گرفت که باید متهمان آن شناخته شوند!

علی کلائی - مبارز حقوق بشر



«یکی از اسطوره‌های خبثت قرن بیستم که خاورمیانه‌ای دستش به عذاب بود هم بالاخره پس از چهل سال دیکتاتوری کشته شد. آیا برای مرگ قذافی به هر صورتی می‌بایست شادمانی کرد و قدری فکر نکرد که چرا و به چه دلیل اینگونه قذافی و قذافی‌ها (صدام حسین نمونه بارز این اتفاق است) سر به نیست می‌شوند و قربانی تلاش یاری رسانندگان سالهای دیکتاتوری اینان برای عدم افشای اسرار مگوو خشم بی‌منطق مردمان می‌شوند؟ قذافی کشته شد. اگر این فرد در جریان یک درگیری رو در رو کشته می‌شد و این فیلم بازداشت او منتشر نمی‌شد، خوشحالی در باب مرگ او معنی داشت که بالاخره او در جریان جنگی که خود آتش آن را افروخته بود و در جواب مردمی که طلب حق انسانی خود را می‌کردند با زبان گلوله سخن گفته بود، کشته شد. اما قذافی راکشند. بازداشتش کردند و بر خلاف تمام اصول و قوانین بین‌المللی که در مورد هر انسانی (هر چند مانند معمر قذافی صادق است) اوراکشند.

اما همین مایه که از حقوق بشر دم می‌زنیم، وقتی کسی که از او نفرت داریم و در حق ما تجاوز کرده‌گیر می‌افتد از هر تجاوز گری تجاوز گر تر می‌شویم. یادمان نرفته هنوز که در باب اعدام صدام حسین چه می‌گفتند و تقاضای اعدام او را به وحشیانه‌ترین وضعیت‌ها می‌کردند. در باب قذافی نیز داستان به این صورت است. قذافی بر اساس تصاویر و فیلم‌ها دستگیر شده و بدون محاکمه به قتل رسیده است. عملی که در باب او صورت گرفته نه یک مجازات عادلانه پاک‌کننده شدن در جنگ مسلحانه که قتل پس از دستگیری است. قذافی جنایتکار خود مورد جنایتی واقع شده که می‌بایستی تحقیق شده و دلیل و متهمان این جنایت مشخص شود.»

سقوط عبرت‌انگیز!؟

مبارزه در راه آزادی در کشورهای که حاکمانش اعتنایی به نشانه‌های عاقبت‌اندیشی ندارند، بسیار سخت‌تر است!

بیژن صف‌سری
روزنامه نگار و چهره سیاسی



«وقتی معمر قذافی در آخرین سنگر خود یعنی شهر «سرت» همچون صدام حسین در سوراخی پنهان شده بود وقتی در برابر مردم انقلابی قرار گرفت، ملت‌مانه از مردم خواسته بود تا به او شلیک نکنند به ضرب چند گلوله کشتند و بدن نیمه جانش را هم نیز چون لاشه‌ی مردار، بر زمین کشیدند.

بی شک سقوط یک رژیم جبار و دیکتاتور در هر نقطه از جهان، نه تنها باعث ایجاد بارقه‌ای از امید در دل آزادیخواهان می‌گردد، بلکه تلنگری بر همه حکومت‌های دیکتاتوری است.

اما گویی باور چنین سرانجامی در مخیله سران حکومت اسلامی نمی‌گنجد و هرگز به خود نمی‌آیند که اگر بنا بر گرفتن عبرت بود باید پیش از این با محاکمه صدام حسین و سقوط حکومت جابرانه‌اش گرفته می‌شد، از این رو مبارزه برای کسب آزادی در کشوری که حاکمانش اعتنایی به نشانه‌های عاقبت‌اندیشی ندارند بسیار سخت تر از برچیدن بساط ظلم در کشورهایی چون لیبی خواهد بود. چرا که فرق است بین بیدار کردن کسی که خواب است با کسی که خود را به خواب زده است و این همان نکته‌ای است که زمانی حبیب بورقبیه پدر استقلال تونس می‌گفت: ما در شرق نا شنوایی را دوست داریم و بیشتر می‌پسندیم که صدای تحولات جهان را نشنویم، چرا که شنیدن آنها به دنبال خود اعمالی طلب می‌کند که برایمان سخت و جانفرساست.»

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است...



عکس از: مرزفی فرزانه

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

پاییز و «پلیور» پز دادنی!

● «پلیور» که در زبان فارسی به «بافتنی و گرم کن» اطلاق می‌کنیم، در اصل یک کلمه انگلیسی (و نه آمریکایی) است که به صورت یک لغت Pullover نوشته می‌شود و فرانسوی‌ها آن را گرفته و با یک خط فاصله می‌نویسند: Pull - Over ولی ما این کلمه را از فرانسوی‌ها گرفته ایم و بعد در زبان فاخر فارسی، تلفظ‌های «پلیور»، «پولور»، «پولوار» را به آن داده ایم. این بنده خود همیشه آن را «پلیور» گفته ام و می‌گویم و داستان پاییز و پلیور از این قرار است.

xxx

مادر و خاله‌ها وقتی باکیسه‌های پر از خیابان به خانه برمی‌گشتند و یکسر به اتاق پنج‌دوری می‌رفتند و می‌فرستادند سراغ یکی دو تا از خویشان نزدیک دیگر و مرا هم صدا می‌زدند. عصرمان رنگی می‌شد. رنگ تمام برگ‌های درخت‌ها که سرخ و زرد بودند. آنها هر کدام کیسه‌ها را که در دست داشتند جلوی خود خالی می‌کردند. کلاف‌های کاموا روی هم انبار می‌شد و ما می‌دانستیم که تا چند لحظه دیگر کار بزرگمان آغاز خواهد شد. اما پیش از آغاز کار بزرگ، خانم‌ها با هم بر سر کاموایی که خریده بودند جرو بحث داشتند.

بعضی‌ها از «افلاک» کاموا فروش میدان بالای باغ سپهسالار نزدیک چهار راه مخابرات دوله خرید کرده بودند و بعضی‌ها از «توماجیان» که در کمرکش لاله زار بود و علاوه بر کاموا و میل بافتنی، به تازگی ماشین‌های دستی دستباف را هم آورده بودند که کار خانم‌ها را در خانه آسان می‌کرد و دیگر به میل زدن و بافتن تکه تکه بافتنی‌ها احتیاجی نبود.

مادر و خانم‌های قدیمی تر مثل همه آدم‌هایی که به قول امروزی‌ها با «تکنولوژی» سر جنگ داشتند، معتقد بودند که: ماشین‌های توماجیان اصلاً بافتنی نمی‌بافد و بافته‌هایش آنقدر شل و ول است که یک هفته بعد باید شکافت و از نوافت! اما آنها که زیاده‌تر از سه، چهار بچه داشتند و آقا هم چشم انتظار پلیور زمستانی بود، به توماجیان دعا می‌کردند و از قیمت‌های مناسب حرف می‌زدند. گفته می‌شد که «افلاک» جهود، جنسی را که می‌فروشد! هم چهار لا پنهان حساب می‌کند و هم کاموایش پشم خالص نیست! بزن بکوب‌های اولیه که تمام می‌شد مادرها هر کدام بچه‌های خود را صدا می‌زدند و کار دستشان می‌دادند.

بچه‌های بزرگ تر باید کلاف‌ها را گلوله می‌کردند و

بچه‌های کوچک تر باید دست‌ها را توی کلاف می‌کردند و بالا می‌گرفتند که نخ سر بیفتد و گلوله شود و گلوله سرانجام جلو پای مادر گذاشته می‌شد.

کار سختی بود دست بالا گرفتن و کلاف را نگهداشتن - مخصوصاً اگر بچه بزرگ تر و شر و بلا بود - گاهی نخ را می‌کشید و بچه‌ای که کلاف در دست داشت تعادلش را از دست می‌داد و کلاف از دستش در می‌رفت.

رنگ‌های دخترانه و پسرانه از هم سوا و کلاف‌های دخترها سرخ، صورتی، آبی کمرنگ بود و کلاف‌های پسرها سفید، سیاه و یا قهوه‌ای.

مادرها بی‌رحمانه به بچه‌ها خیره می‌شدند که مبادا گلوله‌ها را شل ببیچند و یا کلاف از دست نگهدارنده لیز بخورد و بیفتد...

اما همه این مراسم، ما را خوشحال می‌کرد چون می‌دیدیم که پاییز آمده و پشت سرش زمستان خواهد شد و ما با پلیور پشیمی بافت مادر می‌رویم مدرسه و روزهای برفی به هم گلوله برفی پرتاب می‌کنیم که سفت تر از گلوله کلاف‌های باز شده است و نرم تر از سنگ کف‌کوفچه.

کار کلاف و گلوله که تمام می‌شد، خانم‌ها به بچه‌ها تکلیف می‌کردند که روی زمین بنشینند و از جا

تکان نخورند تا آنها بافتنی را «سر» ببندازند. سرانداختن بافتنی در معنای آن بود که نخ گلوله را روی میل بافتنی به صورتی گره می‌زدند که سر میل آزاد باشد و نخ از میل اول بتواند به میل دوم برود و رج اول که تمام شد به رج دوم برسد.

ما باید می‌خکوب می‌نشستیم چون خیلی از مادرها معتقد بودند که پای بچه سنگین است و اگر موقع سرانداختن بافتنی بچه‌ها راه بیفتند کار بافتن به طول خواهد انجامید!

معنی «پای سنگین» را نمی‌فهمیدیم همچنان که وقتی مادری با اوقات تلخی فحشی به گلوله نخ می‌داد و می‌گفت: بد گلوله شده و نخ کلاف «گرا» دارد! بدتر، وقتی بود که اندازه بافتنی از دست مادر در می‌رفت و او مجبور بود که یک و جب کاموای بافته شده را بشکافد و از نو بیافد.

تمام روزهای اول پاییز به بافتن پلیور می‌گذشت. ناهار دیر می‌دادند چون پلیور می‌بافتند. برنج ته می‌گرفت و می‌سوخت چون خانم داشت «جا تکه‌ای» روی تکه‌ی چپ پلیور باز می‌کرد.

به آقا غر می‌زد که: چرا کمک نمی‌کند بچه‌ها ناهارشان را بخورند تا او بتواند آستین پلیور را با میل قلاب به تنه آن وصل کند.

بعد، نوبت پز دادن می‌رسید که: عمقزی

باز هم در اعجاز زبان فارسی

دهقان به تعجب سر انگشت گزانت

کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار

طاووس بهاری را، دنبال بکنند

پرش ببریدند و به کنجی بکنند

خسته به میان باغ به زاریش پسندند

با او ننشینند و نگویند و نهندند

وین پرنگارینش بر او باز نبندند

تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار

وان نار بکردار یکی حقه‌ی ساده

بیجاده (۱) همه رنگ بدان حقه بداده

لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده

لختی سَلَب (۲) زرد بر آن روی فتاده

بر سرش یکی غالیه دانی (۳) بگشاده

واکنده در آن غالیه دان سونش (۴) دینار

۱. بیجاده: نوعی یاقوت. ۲. سَلَب: جامه. ۳. غالیه دان: مُشک دان.

۴. سونش: براده فلزات که از لب سوهان می ریزد.

«منوچهری دامغانی» اگر نه اولین که حداقل بزرگ ترین وصف

کننده پاییز و مهرگان در شعر فارسی است. او سه مسمط پی در پی در وصف پاییز و مهرگان دارد که هر کدام به این گونه شروع می شود:

● خیزید و خز آید که هنگام خزان است

● آب انگور بیارید که آبان ماه است

● بار دگر مهر ماه در آمد

فکر کردم چند بند از مسمط اول را از او بیاورم خاصه آن که در یک بند وصف انار را که یک میوه پاز ئیزی است، می کند. با اعجاز هوشربای زبان فارسی در این بند که وصف میوه ای را که همه می شناسیم، در بیش از هزار سال پیش در شعر می خوانیم.

خیزید و خز آید که هنگام خزان است

خیزید و خز آید که هنگام خزانست

باد خنک از جانب خوارزم وزانست

آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست

گویی به مثل پیرهن رنگ رزانست

او را گرفته و با ترس و لرز به سراغ خانه پدری رفته تا مگر خاطرات گمشده اش را باز یابد. این شعر قطعه ای است با مطلع:

دلتنگ غروبی خفه بیرون زدم از در / در دست گرفته مچ دست پسر مرا /.

این شعر تمام می شود با پاسخی که پدر به حیرت پسر پنجساله خود می دهد که چرا سر به دری گذاشته و می گوید:

ناگه پسرم گفت: چه می خواهی از این در؟ / گفتم: پسرم، بوی صفای پدرم را /.

یک روز بعد از ظهر که با هم از پیش «اقبال آذر» خواننده معروف برگشته بودیم، به من گفت که سخت دلش برای تهران و باران تهرانی تنگ شده و آنگاه این غزلواره سراپا دلتنگی را با آن لهجه شیرین و دو دانگ صدای گرمش برآیم خواند و من صدایش را دارم. شعر، حکایت تنهایی شاعر را در تبریز و دور از یاران تهران دارد.

شب پائیز تبریز

محمد حسین شهریار

خراب از یاد پائیز خمار انگیز تهرانم
خمار آن بهار شوخ و شهر آشوب شمرانم.

فخرالسادات اصلاً دست سفت بافی ندارد؟ کج هم می بافت و این که بافته، پلیور نیست «شولا» است!

ما همه در فکر این بودیم که پلیور کی تمام می شود که بتوانیم بیوشیم و در کوچه به آنهایی که پلیور ندارند، پز بدهیم. عاشق این بودیم که ته گلوله های کامورا جمع کنیم، به هم گره بزنیم و یک توپ کاموایی درست کنیم و با آن بزنیم توی سر یکدیگر، که هم توی سر همکلاسی زده باشیم و هم سرکسی نشکنند!

«حسن سیاه» - که واقعاً سیاه بود و همه مسخره اش می کردند و خانم ها می گفتند که پدر مادرش «غلام» بوده - از پلیورهایی که مادرش می بافت راضی نبود. مادر همیشه برای او با کاموای سفید و سیاه پلیورهای راه راه و یا شطرنجی می بافت.

یک روز حسن آمد و توی اتاق بافتنی نشست و در حالی که منبر خانم داشت برای دخترش یک ژاکت قرمز می بافت، پایه زمین و سر به دیوار کوبید که من می خواهم پلیور قرمز داشته باشم. و گریه و گریه که یک مرتبه صدای خنده از هر طرف بلند شد. بیچاره بچه مبهوت نگاه می کرد که خانم ها چرامی خندند؟ و چون همه بهت اشک آلود او را دیدند که عمقزی فخرالسادات گفت:

- نه، این پلیور سیاه و سفید خیلی به تومی آید. - واسه چی عمقزی؟

- برای این که از قدیم و ندیم گفته اند: سپیدی با سیاهی نقش بندد / سیا گر سرخ پوشد خر بخندد /.

این اولین تصنیف تبعیض نژادی بود که ما در زندگی شنیدیم و یاد گرفتیم و تازه فهمیدیم که چرا وقتی در عروسی ها، در نمایش «حاجی و غلام» غلام که معمولاً «زرشک» صدایش می زدند با صورت سیاه کرده و لباس قرمز روی تخته حوض می آمد، همه می خندیدند: آیا همه خر بودند؟

بزرگ تر که شدیم یاد گرفتیم که با پلیور پز بدهیم. کلاس سوم و چهارم دبیرستان عصرها که سر راه به دخترهای مدرسه دخترانه دو کوچه بالاتر بر خورد می کردیم، یقه پلیور را با عشو بالا می زدیم و با یک «جون» از کنار دخترها رد می شدیم.

حالا در پیرانه سر هر وقت یک پلیور «ماشین بافت» می خریم و می پوشیم به یاد توماجیان می افتیم. چرا که در شانگهای «جمهوری کاسب خلق» روزی هزار هزار پلیور می بافتد و پائیز را صادر می کند همانطور که مهر نماز و پرده بکارت را؟!.

خزان هم با سرود برگریزان عالمی دارد

روزیایی که در تبریز پای صحبت شهریار نشسته بودم، چند شعر چاپ نشده اش را برآیم خواند. در آن میان، دو شعر او حکایت از دوبار چگی شاعر حساس روزگار ما داشت. شعر اول شعر «در جستجوی پدر» بود که حکایت کرد بعد از سال ها دور از تبریز و سپس ازدواج و بازگشت به آن شهر در حالی که هادی پسرش پنجساله بوده، دست

سرود آبخار دلکش پس قلعه ام در گوش
شب پائیز تبریز است در باغ گلستانم
گروه کودکان سرگشته ی چرخ و فلک بازی
من از بازی این چرخ فلک سر در گریبانم
به مغزم جعبه ی شهر فرنگ عمر بی حاصل
به چرخ افتاده و گوئی در آفاقست جولانم
چه در یایی چه طوفانی که من در پیچ و تاب آن
به زور قهای صاحب گشته ی سرگشته می مانم
ازین شورم که امشب زد به سر آشفته و سنگین
چه می گویم نمی فهمم چه می خواهم نمی دانم
به اشک من گل و گلزار شعر فارسی خندان
من شوریده بخت از چشم گریان ابر نیسانم
کجا تا گویدم بر چین و تا کی گویدم بر خیز
به خوان اشک چشم و خون دل عمریست مهمانم
به نامردی مکن پستم، بگیر ای آسمان دستم
که من تا بوده و هستم، غلام شاه مردانم
چه بینم غرقم از عمان که جستم گوهر ایمان
دلا هر چند کز حرمان؛ هنر بس بود تاوانم
فلک گویا من این نامردی و نامردمی بس کن
که من سلطان عشق و شهریار شعر ایرانم

خدایا خاطرات سرکش یک عمر شیدایی
گرفته در دماغی خسته چون خوابی پریشانم
خیال رفتگان شب تا سحر در جانم آویزد
خدایا این شب آویزان چه می خواهند از جانم
به گلزار خزان عمر چون رگبار بارانم
پریشان یادگار یهای بر بادند و می پیچند
خزان هم با سرود برگ ریزان عالمی دارد
چه جای من که از سردی و خاموشی ز مستانم
مگر کفاره آزادی و آزادی ها بود
که اعصابم غل و زنجیر گشت و صبر زندانم
به بحرانی که کردم آتشم شد از عرق خاموش
خوشا آن آتشین تب ها که دلکش بود هذیانم
سه تار مطرب شوقم گسسته سیم جانسوزم
شبان وادی عشقم شکسته نای نالانم
نه جامی کو دمد در آتش افسرده جان من
نه دودی کو برآید از سر شوریده سامانم
شکفته شمع دمسازم چنان خاموش شد کز وی
به اشک توبه خوش کردم که می یارد به دامنم
کجا یار و دیاری ماند از بی مهری ایام
که تا آهی بود سوز و گداز من به یارانم
بیا ای کاروان مصر، آهنگ کجا داری
گذر بر چاه کنعان کن، من آخر ماه کنعانم



برگزاری انتخاباتی در شرایطی که رژیم در تحریم همه جانبه قرار گرفته است، نمی‌تواند با شعارهای تو خالی مردم را جلب کند!

قذافی و بشار اسد نیز از خود مایه نگذارد. بهترین دلیل این مدعا، ریزش چشمگیر حکومت جمهوری اسلامی در حین و پس از رویدادهای تابستان ۸۸ است دامنه این ریزش حتا به سفارتخانه‌های رژیم هم رسیده که کارکنانش باید از «هفت خوان امنیتی و عقیدتی» بگذرند تا به استخدام آن در آیند.

این همه در حالیست که دستگاه سرکوب سازمان یافته، نه تنها در تقابل با جامعه و مخالفان، بلکه درون خود حکومت نیز، چهارچشمی مراقب خدمتگزاران حکومت، مقامات و نهادهای دولتی و هم چنین سیاهی لشکرهای نمایشی و ساندیس خورهای رژیم نیز هست.

این پدیده پیچ در پیچ مراقبت، حراست و کنترل، ویژگی همه رژیم‌های ایدئولوژیک است که تا کنون تجربه شده‌اند، ولی با این همه، تمامی تجربه‌ها نشان داده‌اند که نه تنها هیچ رژیم بسته‌ای پایدار نیست، بلکه باز شدن آن معمولا با چنان ریزش فراگیری صورت می‌گیرد که در پایان، علی می‌ماند و حوض اش!

به حکومت اسلامی خواهد داد یا نه، موضوعی است که در آینده نزدیک روشن خواهد شد. ولی اینکه جامعه معترضان و مخالفان رژیم اسلامی با تناقضات انکارناپذیر در این بازار گرمی چگونه برخورد می‌کند، مسئله‌ای است که بیش از پیش باید به آن پرداخت.

ریزش چشمگیر رژیم!

پس از سی و اندی سال، حلقه مدافعان رژیم به دور آن به اندازه‌ای تنگ شده که برای تعیین و درک دلایل طرفداری این مدافعان از جمهوری اسلامی می‌توان به چند نکته محدود اشاره کرد. تطمیع، چپاول، سوء استفاده و فرصت طلبی، از بارزترین دلایل طرفداران رژیم برای دفاع از آن است.

از آن شبکه گسترده ایدئولوژیک که بنا بر مسائل اعتقادی حاضر بودند جان خود را فدای این رژیم کنند، جز هسته‌ای گلوگیر باقی نمانده است. همین هسته نیز بدون تأمین و تطمیع مادی و مغزشویی شبانه روزی، در شرایطی، اگر مجبور به دفاع جانانه از رژیم خود در برابر مردم شود، چه بسا به اندازه طرفداران صدام حسین و معمر

سورخی را به تکاپوهای مذبوحانه برای توجیه سیاست‌ها و توصیه‌های شکست خورده خویش واداشته تا این بار بر خلاف تشویق به مشارکت، حرفی نیز برای «تحریم» داشته باشند، به ویژه پس از زمانی که میرحسین موسوی و مهدی کروبی نیز اعلام کردند امیدوی به «انتخابات» پیش رو ندارند و عملا راه تبلیغ مشارکت در آن را بر کاسه‌های داغ‌تر از آتش، که به ویژه در خارج کشور فعال هستند، بستند!

از سوی دیگر، شرایط تحریم، گروه‌های پراکنده موسوم به «اصلاح طلب» و یا افرادی مانند محمد خاتمی رییس جمهوری اسلامی پیشین را واداشته تا در پی «تأمین ارزش‌های اصیل انقلاب اسلامی» به توجیه شرایط موجود پرداخته و با طرح برخی مطالبات بدون برنامه و تضمین عملی، که در بهترین حالت، فقط می‌تواند مشارکت خود آنان را در «انتخابات» تأمین کند، بار دیگر به میدان بیایند.

اینکه آیا این تلاش‌ها از داخل و هم چنین از پشت جبهه پیدا و پنهان رژیم در خارج کشور برای گرم کردن بازار «انتخابات» مؤثر است و پاسخ مساعد



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار

کاسه‌های داغ‌تر از آتش!

اشتباه نکنید. منظورم تحریم «انتخابات» نیست بلکه تحریم فراگیر و همه جانبه اقتصادی و حقوق بشر است که رژیم ایران در محاصره آن قرار گرفته است.

تحریم نمایش «انتخابات» در این شرایط از یک



**چکه !
چکه !**

توطئه انگلیسی ها برای ایران

سیروس غنی مورخ مشهور در کتاب «رضا شاه» نشان می دهد که یکی از مهم ترین اهداف انگلستان در ایران انتصاب و ثوق الدوله به مقام نخست وزیری بود. احمد شاه با مقامات انگلیسی چانه می زد و می گفت: به شرطی و ثوق الدوله را به صدارت برمی گمارد که دولت انگلیس ماهانه ۲۵ هزار تومان به وی پرداخت کند به علاوه تضمین می خواست که در صورت برکناری از پادشاهی، انگلستان به او ماهی هفتاد و پنج هزار تومان (۲۵ هزار پوند) حقوق تقاعد بپردازد.

مستعمره انگلیس

پس از چانه زدن های بسیار سرانجام توافق شد (اوت ۱۹۱۸) تازمانی که احمد شاه وفادارانه از و ثوق الدوله حمایت می کند پانزده هزار تومان مواجب بگیرد. روی کار آمدن و ثوق الدوله گام اول تصویب قرارداد ۱۹۱۹ و تقسیم ایران بود. (تحت الحمایه انگلیس ولی به ظاهر مستقل اما در واقع مستعمره بریتانیا)

تضمین از مزدوران

احمد شاه قرارداد ۱۹۱۹ را در ازای اخذ ماهانه ای از دولت انگلیس توشیح کرد و سه نفر دیگر از عاملان قرارداد: و ثوق الدوله، نصرت الدوله (فرزند ارشد فرمانفرنا) و صرام الدوله هر کدام رشوه ای گرفتند و در عین حال اصرار داشتند که دولت انگلیس هم جان و هم مالشان را در ایران حراست کند و هم تضمین بدهد که در صورت لزوم به هر سه پناهندگی خواهد داد.

بازاریابی و یک خائن دیگر

غیر از احمد شاه و سه تن از رجال خائن که از انگلیسی ها مواجب می گرفتند، سردار ظفر بختیاری نیز ماهانه پانزده هزار تومان مستمیری می گرفت. و در عین حال انگلیس بیست و پنج هزار پوند هم میان علما و تجار بازار تقسیم کرد که آنان از و ثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۸ تقسیم ایران حمایت کنند.

شاعر ایرانی عرب

«ابونواس» را عده ای شاعر عرب می دانند در حالی که او ایرانی و از اهالی خوزستان بود بانام «ابونواس حسن بن هانی» که غزل ها و قصایدی به زبان عربی سروده است (۱۴۵ - ۱۹۹ ه.ق) ابونواس در بغداد مدفون است و مقبره اش باقی ست.

شکست خود را بپذیرد و یا به تحلیل و ارزیابی و درس آموختن از آن بنشیند.

گروه تغییر اما نه تنها در تمام این سالها امکانی برای تمرکز بر هدف خود نیافت، بلکه همواره علاوه بر ضعف های دیگر با کارشکنی های گروه نخست نیز روبرو بود. بزرگترین شانس گروه تغییر اما انزوای رژیم، روی برگرداندن طرفدارانش از آن و شکست پی در پی ترندهای تعمیرکاران آن است که برای پیشبرد اهداف خود بیش از پیش به منابع خارجی روی می آورند.

این، «گروه های تغییر» هستند که باید پیش از آنکه کشورهای قدرتمند «لولو»هایی مانند رهبران مجاهدین یا اصلاح طلبانی (اسلام گرایان میانه رو) را که برای روز مبادا در آب نمک خوابانده اند، به اشکالی که در افغانستان و عراق و اکنون در لیبی و سوریه تجربه شده و می شود - به میدان بیاورند، یک راه مشترک و برنامه ملی و دمکراتیک را به مردمی نشان دهند که از این رژیم به تنگ آمده اند و برای رهایی از آن ممکن است به هر «تغییر»ی تن دهند و آن را «همان تغییری» بپندارند که آرزو دارند.

«انتخابات» خرداد ۸۸ با شعار «تغییر» توانست مردم را به پای صندوق های رأی بکشاند، این است که امروز «انتخابات» در شرایط تحریم، حتا از رژیم نیز حرف تازه و ابتکار نویی را می طلبد چه برسد به مخالفانی که بدون گفتن آنها نیز تحریم «انتخابات» در شرایط کنونی بدیهی تر از آن است که حتا تشویق کنندگان تاکنونی مشارکت به انتخابات را وسوسه نکرده باشد!

رژیم می جویند، روشن است. سفسطه نمی کنند. حرف را نمی پیچانند. به صراحت می گویند چه می خواهند. برای دفاع از جنبش مردم و مخالفت با جمهوری اسلامی دچار تناقض گویی نمی شوند.

نان به نرخ روز نمی خورند تا هرگاه مردم به میدان آمدند، آنها نیز تند و تیز شوند و هرگاه مردم به زور سرکوب مجبور شدند به خاکستر خود بنشینند، آنها دوباره فیل تعمیر و اصلاح شان یاد هندوستان حکومت و مشارکت در قدرت کند!

اصلاح یا پایانی؟!

اگر تا چند سال پیش اختلافات به داخل و خارج، چپ و راست، جمهوری خواهی و مشروطه طلبی و مرزبند های تصنعی و تفرقه افکنانه ای از این دست خلاصه می شد، در دو سه سال اخیر، تلاش برای تعمیر (ادامه جمهوری اسلامی) و تغییر (پشت سر نهادن رژیم) به مرزبندی همه افراد و گروه هایی تبدیل شده است که در همه گروه های نامبرده حضور دارند: چه در داخل و چه در خارج، چه در چپ و چه در راست، چه در میان جمهوری خواهان و چه در میان مشروطه طلبان، و حتا چه درون و پیرامون خود رژیم، کسانی خواهان ادامه و اصلاح جمهوری اسلامی و کسانی دیگر طرفدار پایان و عبور از آن هستند! وجود این دو نظر در همه گروه ها مهم ترین دلیل انسداد سیاسی در اتحاد عمل مخالفان رژیم است.

گروه تعمیر و اصلاح در تجربه هشت ساله خاتمی و سپس تاکنون، در تجربه شش ساله احمدی نژاد، ناکام مانده است بدون آنکه بخواهد

این است که برگزاری هر «انتخابات» پیش رو در شرایطی که رژیم در محاصره تحریم همه جانبه قرار گرفته است، نمی تواند با ترندهای پیشین و با شعار تو خالی «مشارکت پر شور و فعال» مردم را جذب کند.

از همین رو، رژیم فقط می تواند از یک سو روی ترندهای تبلیغاتی و تقلب، و از سوی دیگر روی گروه هایی از جامعه حساب باز کند که می داند می تواند آنها را با بذل و بخشش و تطمیع جلب نماید.

طرفداران عقیدتی رژیم نیز با تجربه ای - که از انقلاب و جنگ و مزایای «شهادت» و مستضعف بودن به دست آورده اند - حاضر نیستند بدون دریافت «مزد» به نامزدهای انتصابی رژیم رأی بدهند. پدیده «ساندیس خوری» جدی تر از آن است که تنها در چهار چوب طنز و تمسخر به آن اشاره شود.

رژیم: تعمیر یا تغییر؟!

در برابر رژیم اما طیف گسترده ای از مخالفان قرار گرفته اند که به نسبت و سرعتی که رژیم طرفدارانش را از دست داد، نتوانستند آنها را به خود جلب کنند. یکی از مهم ترین دلایل بی بنیه بودن گروه های مخالف و اپوزیسیون رژیم، با وجود داشتن «درد مشترک» در نداشتن توافق بر سربیک راه درمان و هدف مشترک بوده و هست.

اگرچه در سال های اخیر و به ویژه پس از رویدادهای تابستان ۱۳۸۸ مخالفان رژیم، به طور پراکنده، شفاهی و سازمان نایافته - همراه با افراد و چهره هایی از رژیم که از آن روی برگردانده اند - توانستند به درک و ضرورت تعریف یک «هدف مشترک» برسند که کلی ترین و جوه آن بر دمکراسی و حقوق بشر تکیه دارد، لیکن این درک هنوز نتوانسته به یک سازمان یابی مشترک و اتحاد عمل مؤثر بیانجامد.

گذشته از نیروها و افرادی که همواره نقش چوب لای چرخ را بازی می کنند، یک مشکل اساسی را باید دید، سنجید و به حل آن پرداخت: مخالفان و معترضان رژیم (در کنار همه تقسیم بندی هایی که مانع اتحاد عمل و حرکت مشترک آنها می شود) در یک موضوع بسیار مهم نمی توانند به توافق برسند مگر آنکه جنبش های اجتماعی و اعتراضات مردمی آب پاکی روی دست آنها بریزد: تعمیر یا تغییر جمهوری اسلامی!

مخالفان و معترضان دمکرات و مدافع حقوق بشر (بنا بر آنچه ادعا می کنند) بر سر اینکه جمهوری اسلامی باید برود تا فضا برای رشد سیاسی و اقتصادی باز شود، یا اینکه بماند و بتوان آن را وا داشت که فضا را برای این رشد باز نماید، از یکدیگر فاصله می گیرند و به طور منطقی نمی توانند وارد اتحاد عمل شوند زیرا چنین چیزی عملاً ممکن نیست: نمی توان هم برای از میان برداشتن (تغییر) و هم برای ادامه رژیم (تعمیر) به فعالیت مشترک پرداخت!

در این میان، حرف نیروهای دمکراتی که راه ایران را در تغییر و عبور از جمهوری اسلامی می بینند، بر عکس آنهایی که آینده ایران را در تعمیر و اصلاح

گروه های مخالف رژیم با وجود «درد مشترک» بدون راه درمان و هدف مشترکند!

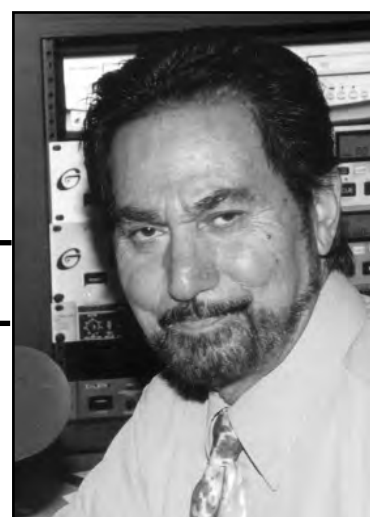


اندوژولوژیک، ندیدن و افعیات سیاسی! فرت و کینه، سردرگم در مسایل



آن چه کافه نشین‌های به اصطلاح «روشنفکر» تهران از کافه نشین‌های پاریس آموختند!

نگاهی دیگر به خاطرات دیر و دور از: پرویز ناظریان



هجوم فرهنگی!

«استانلی کارنو» Stanley Karnow رونامه نگار و نویسنده آمریکایی در کتاب خود که با عنوان: Paris in The Fifties پاریس در دهه ۱۹۵۰

منتشر کرده است درباره نسلی از روشنفکران فرانسوی و روشنفکران کشورهای دیگر و بیشتر آمریکائی‌های مقیم پاریس صحبت می‌کند که در دهه ۱۹۵۰ و پس از پایان جنگ جهانی دوم پاریس را به صورت مهم ترین مرکز برخورد عقاید و آرا درآورده بودند.

پاریس کنونی - که زمستان‌های آن همچنان سرد و طولانی و کافه‌های آن همچنان شلوغ و پر سروصدا و زنان آن نیز همچنان طنز و از جمله

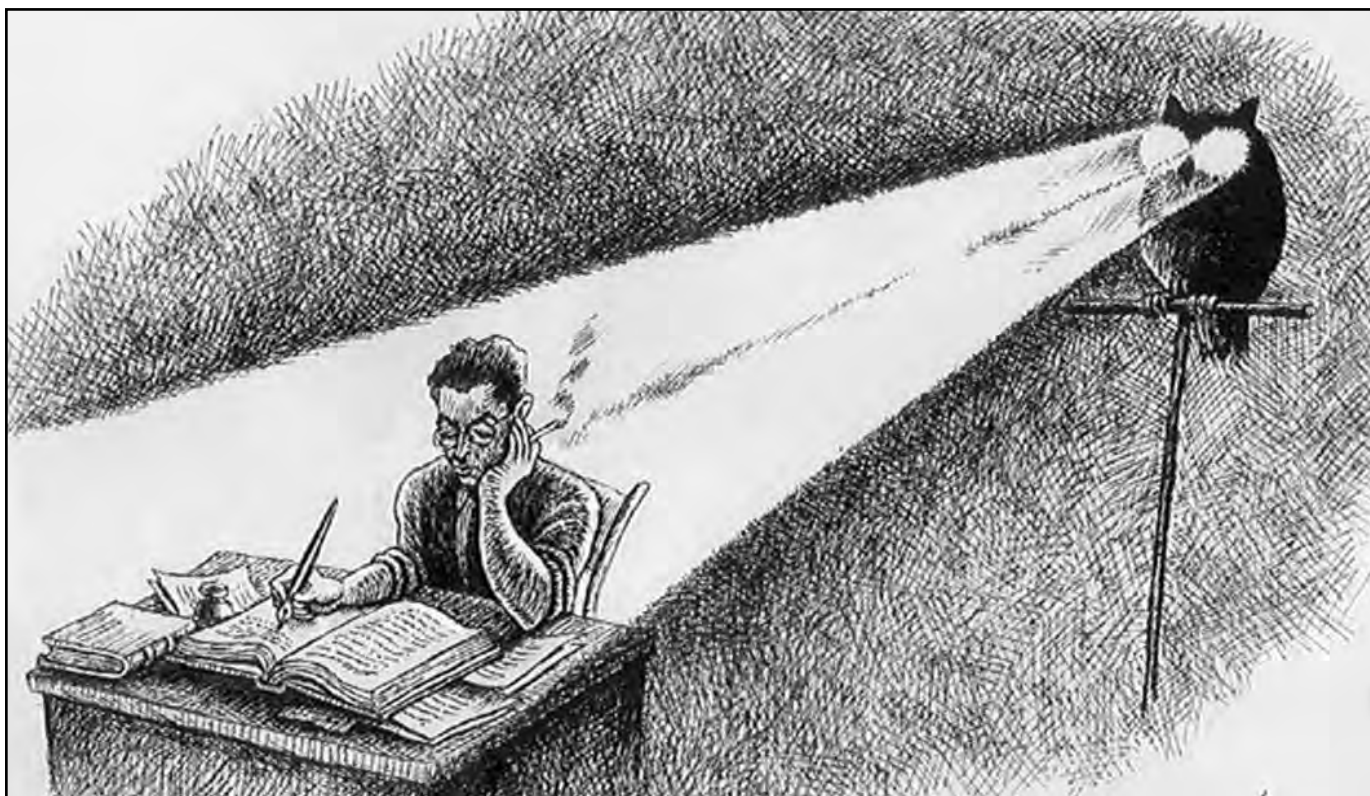
زن‌ترین زنان جهان هستند - در دهه‌های اخیر بیشتر با یاد خاطرات روشنفکرانه دهه ۱۹۵۰ زندگی می‌کنند و هجوم فرهنگی آمریکا به فرانسه که خود فرهنگ ماشینی جدیدی از نوع فرانسوی به وجود آورده است - و تبعیض نژادی و سیاسی فرانسه که بسی گسترده تر از نژاد پرستی‌های اینجا و آنجا جهان است - نوری رمقی از آن شعله‌های درخشان فکری و ذوقی روشنفکران فرانسوی دهه ۵۰ بر جای گذاشته

است.

چهره‌های سرشناس پاریسی

«استانلی کارنو» در کتاب خود از «ژان پل سارتر» فیلسوف و نویسنده اگزیستانسیالیست و زن نویسنده همراه جاودانه او «سیمون دوبووار» یاد می‌کند که هر بعد از ظهر با آن ژاکت مشهور خود و دستمالی پشمی که بر گردن خود می‌بست و درحالی که همیشه پیپی بر لب داشت در محله «سن ژرمن» در «رویال هتل» حضور می‌یافت و

کافه نشینی صادق هدایت و دوستانش از کافه فردوسی و اسلامبول به چندین دهه بعد به کافه‌های نادری، فیروز و بار مرمر کشیده شد که همواره در نفرت از سیستم حاکم فرو رفته بودند!



مربدان او در کنارش به بهره‌وری و ضمناً ثناگویی او مشغول بودند.

«آلبر کامو» نویسنده اگزیستانسیالیست دیگر فرانسوی تنهایی را ترجیح می‌داد و به یک (بیسترو) در کنار خیابان می‌رفت و «ساموئل بکت» نویسنده ایرلندی مقیم پاریس هیچ‌گاه آبجوی خود را در کافه ویژه خویش از دست نمی‌داد و نویسندگان آمریکایی پناهنده به پاریس شور و هیجان‌های روشنفکرانه آن نظیر «جیمز جونز»، «جیمز بالدوین»، «ریچارد رایت» در کافه‌ای در کنار باغ لوگزامبورگ در محله «موپنارناس» گرد می‌آمدند و «لویی آراگون و آندره برتون و پل آلوار» شاعران و نویسندگان سوررئالیست فرانسوی در کافه‌های دیگری پاتوق خود را قرار داده بودند.

دنیای روشنفکرانه مردمان

«استنلی کرانو» که در آن زمان گزارشگر مجله تایم در پاریس بود و یکی از مشغله‌های مطبوعاتی او تهیه گزارش‌هایی درباره روشنفکران فرانسوی به شمار می‌رفت.

او در کتاب خود به خاطر می‌آورد که در آن زمان مردان ادب و هنر فرانسوی تا چه اندازه در زندگی و اجتماع آن کشور تسلط داشتند به طوری که خیابان‌ها و بلوارهای پاریس پر بود از تصاویر و پیکره‌های آنان و غیبت گویان مطبوعاتی مهم ترین موضوع‌های جنجالی خود را در زندگی خصوصی این افراد می‌گرفتند و مردم عادی برای شنیدن سخنرانی روشنفکران فرانسوی در صف‌های طولانی قرار می‌گرفتند و مجلات و هفته‌نامه‌ها اغلب روی جلد و گزارش‌های اساسی خود را به آنان و جدیدترین افکارشان اختصاص می‌دادند.

تحت حمایت حکومت نازی‌ها

روزنامه نگار آمریکایی در کتاب پاریس دهه ۱۹۵۰ ضمناً به نکته‌های جالبی از زیر و بم جهان روشنفکری فرانسه اشاره می‌کند که کم‌یابش با جهان روشنفکری دیگر کشورهای جهان نیز شباهت دارد.

او می‌گوید: پس از آن که پاریس توسط نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم آزاد شد و آزادی پاریس از قید نازیسم آلمان اعلام گردید تقریباً همه روشنفکران فرانسوی مدعی شدند که در زمان جنگ در نهضت مقاومت فرانسه علیه آلمان نازی بودند و با آن نیروی اهریمنی به مبارزه شدید زیرزمینی ادامه می‌دادند؟!

ولی در عمل و واقعیت، «ژان پل سارتر» نخستین نمایش خود را در زمان اشغال فرانسه در دوران تسلط نازی‌ها بود که به روی صحنه برد. «سیمون دو بووار» نخستین نوول خود را در همان زمان و با اجازه نازی‌ها منتشر کرد.

«ژان کوکتو» نویسنده و شاعر حتی از «حکومت ویشی» تحت حمایت نازی‌ها برای اجرای نمایش‌های خود اجازه مخصوص دریافت می‌کرد و شاید، «آلبر کامو» جزو افراد نادری از نسل آن زمان روشنفکران فرانسوی بود و در حالی که کتاب مشهور خود به نام «بیگانه» را تحت حکومت ویشی منتشر می‌کرد سردبیری یک نشریه زیرزمینی نهضت مقاومت فرانسه را نیز به عهده داشت.

این همکاری روشنفکران فرانسوی با حکومت وقت و یا به عبارت صحیح‌تر ادامه حیات هنری آنان تحت حکومت نازی‌ها را، شاید بتوان به این دلیل که برای گذران زندگی و ارائه افکار خود چاره‌ای جز، پذیرش وضع موجود نداشتند، توجیه کرد ولی به گفته روزنامه نگار آمریکایی عکس العمل نامناسب بسیاری از روشنفکران چپ‌گرای فرانسوی را درباره رویدادهای سؤال برانگیز بلوک شرق - پس از پایان جنگ جهانی دوم - به هیچ وجه نمی‌توان توجیه پذیر دانست مگر آن که بگوییم نفرت از یک رژیم و یک سیستم و یا یک طرز تفکر و یا یک گروه، آنچنان «ناآگاهی» در آدمی به وجود می‌آورد که حتی بدیهیات زندگی را نیز از برابر چشمان او دور می‌کند و عینک سیاه بدبینی و نفرتش، جهانی تاریک و غیر قابل شناسایی برای او به وجود می‌آورد.

نفرت کور!

روشنفکران چپ‌گرای فرانسوی که اغلب آنان نیز بدون آن که عضویت احزاب سیاسی چپ‌گرا را

داشته باشند، صرفاً به این جنبش‌ها تمایل و اشتیاق نشان می‌دادند، تا سالیانی دراز چشمان خود را در برابر افشاگری‌هایی که درباره قتل عام‌های روسیه توسط استالین بستند، حتی علیرغم اعتراف‌های تکان‌دهنده رهبران بعدی روسی و انتشار کتاب‌هایی چون «مجمع الجزایر کولاک» و حاضر به محکوم کردن آن رژیم کمونیستی نشدند آنان در برابر هجوم تانک‌های روسی به مجارستان و سپس لهستان نیز عکس‌العملی از خود نشان ندادند.

کلیه این واکنش‌ها و یا نداشتن واکنش‌ها، نشانه آن بود که آنان به قول خود «از اجتماع کاپیتالیستی» آمریکا و سیستم به اصطلاح «جهان‌خواه» آن در دهه‌های اول پس از پایان جنگ جهانی دوم نفرت داشتند و این نفرت کور، آنان را از بازبینی واقعیت‌های دیگری که در کنار ایشان می‌گذشت، باز می‌داشت.

روشنفکران ایرانی زمان شاه

خواندن مجدد سطور از کتاب پاریس دهه ۱۹۵۰ و آگاهی از فراز و نشیب‌های جهان روشنفکران فرانسوی در آن سال‌های نه چندان دور، خواه ناخواه آدمی را به یاد دهه‌های گذشته ایران و دنیای روشنفکران ایرانی می‌اندازد که در بعضی موارد شباهت‌هایی بین این دو جهان وجود داشت و پیامدهای ناگوار آن دو نیز متقابلاً یکسان بود.

کافه نشینی روشنفکران ایرانی تصور می‌کنم در زمان «صادق هدایت» و دوستان و همفکران

معدود او در کافه فردوسی و خیابان اسلامبول تهران و در نخستین سال‌های پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ ایران به وجود آمد.

بعدها در کافه نادری و کافه فیروز در خیابان نادری اجتماع‌های متفاوتی از نسل جدیدتر روشنفکران ایرانی تشکیل شد.

در کافه فیروز بیشتر چپ‌گرایان و یاکسانی که بیشتر به وضع موجود آن زمان اعتراض داشتند گرد می‌آمدند.

جلال مانند جلال آل احمد، علی اصغر حاج سید جواد، اسلام کاظمیه و دکتر ساعدی و ... رامن بیشتر در این کافه می‌دیدم و کافه نادری (چه در سالن زمستانی خود و چه در باغ بسیار مصفا و همراه با موسیقی زنده در اواخر شب در فصل تابستان) محلی بود برای رفت و آمد گروه‌های بسیار متفاوت: از نادر نادرپور، نصرت رحمانی شاعران آن زمان گرفته تا هوشنگ کاووسی منتقد سینمایی و ایرج پزشک‌زاد نویسنده طنزپرداز و دکتر صاحب‌الزمانی روان‌کاو.

روزنامه نگاران نسل‌های جدیدتر دعاوهای مطبوعاتی و آشتی‌های خصوصی خود را بیشتر در (بار) هتل مرمر تهران انجام می‌دادند و من یک بار نیز از یک کشمکش بسیار جالب و غیر منتظره عباس پهلوان و سیروس طاهباز در آن یاد کردم.

جلال آل احمد که در دوره‌ای از تاریخ روشنفکران ایرانی در سال‌های گذشته از یک طرف خود را «آلبر کامو» و از طرف دیگر یک قطب مذهبی دو ورق بزنید

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

نغمه‌های پائیزی Autumn Sonatas

برنامه‌ای از پرویز ناظریان

با همکاری تلویزیون کانال یک

مجری برنامه: داریوش باقری

● موسیقی پاپ - موسیقی خانقاهی و صوفیان

● برخورد موسیقی شرق و غرب

● گذری به حافظ (موسیقی، غزل و رقص)

● کمدی و طنز Stand up comedy

● «صدای آب» سهراب سپهری

● گروه دف نوازان «معجزه ریتم‌ها»

شنبه ۵ نوامبر ۷ شب تالار «سهراب»

برای اطلاعات بیشتر و دریافت بلیط

با تلفن: ۶۸۷۴-۶۴۸-۸۱۸ تماس حاصل نمایید.

SOHRAB HALL

9155 Deering Ave.,

Chatsworth, CA 91311

پذیرائی با شام



روشنفکران چپ زده
ایرانی، در چند دهه
پیش میراث خوار
نفرت کور
روشنفکران
چپ‌گرای فرانسوی
شدند که در جهانی
تاریک، سیر
و سلوک می‌کردند!

موضوع به قول روزنامه نگار آمریکایی «استنلی کارنو» وجه تمایز روشنفکران فرانسوی با روشنفکران آمریکایی در دهه ۱۹۵۰ بود - اینک فکر خود را صرفاً با پول است که عرضه می‌دارند ولی آنان از این خوشبختی برخوردار بوده اند که بار دیگر دچار تسلط «رویسپیر» های انقلاب فرانسه نشدند و جان و فکر و روح و روان آنان دست کم در چهارچوب زندگی کنونی باقی ماند ولی روشنفکران ایرانی از کلاه انقلابی کور و خونین که بر سرشان رفت دچار فاجعه ای بس بزرگ شدند.

آنان در ایران به اختناق فکری و انزوای جسمی و روحی شدیدی روبرو گردیدند. در این گوشه و آن گوشه جهان بابتی اعتنایی نسلی از هموطنان (که حرص و آز زندگی اغلب ارزش های معنوی و انسانی را از آنان گرفته است) و آنها را چه باک که اگر روشنفکران در بدر و بی پناه ایرانی و گروه شاعران و نویسندگان و متفکران دیروز و امروز ایران در چه وضع و موقعیتی قرار داشته و دارند.

واقعیت دردناک

وقتی چندی پیش دوباره قسمت هایی از کتاب پاریس دهه ۵۰ را می خواندم و جزر و مد روشنفکران فرانسوی این دوران را دنبال می کردم که به قول روزنامه نگار آمریکایی «یک نوستالژی شدید» را موجب می شود و به این واقعیت وحشتناک و دردناک رسیدم که روشنفکران ایرانی اینک چگونه در وطن خود برای دستیابی به کوچک ترین بدیهیات حقوق خود تلاش می کنند و اغلب نیز در این تلاش ناموفقند و در خارج از وطن خویش برای گذران حداقل زندگی تا چه اندازه به دیواری این و آن کشیده شده اند.

آتش، می پنداشت (همین تضاد نیز پیچیدگی های فکری او را موجب شده بود) با آن کلاه‌کپی و عصایی که در سال های آخر عمر خویش به همراه می آورد، بیشتر در کافه ای در خیابان شاهرضا در حالی که مریدان او، نظیر میم. آزاد و ساعدی همراهی اش می کردند حضور می یافت.

بعضی از روشنفکران آن زمان ایران همچنان گرفتار آن توهم دانی جان ناپلئون بودند که بلاهایی که بر ایران و ایرانی وارد می شود از ناحیه بیگانگان و به خصوص انگلیسی هاست؟! و این توهم کاذب سهم مهمی در نداشتن تفکر صحیح و گرفتن نتیجه گیری های غلط آنان داشت.

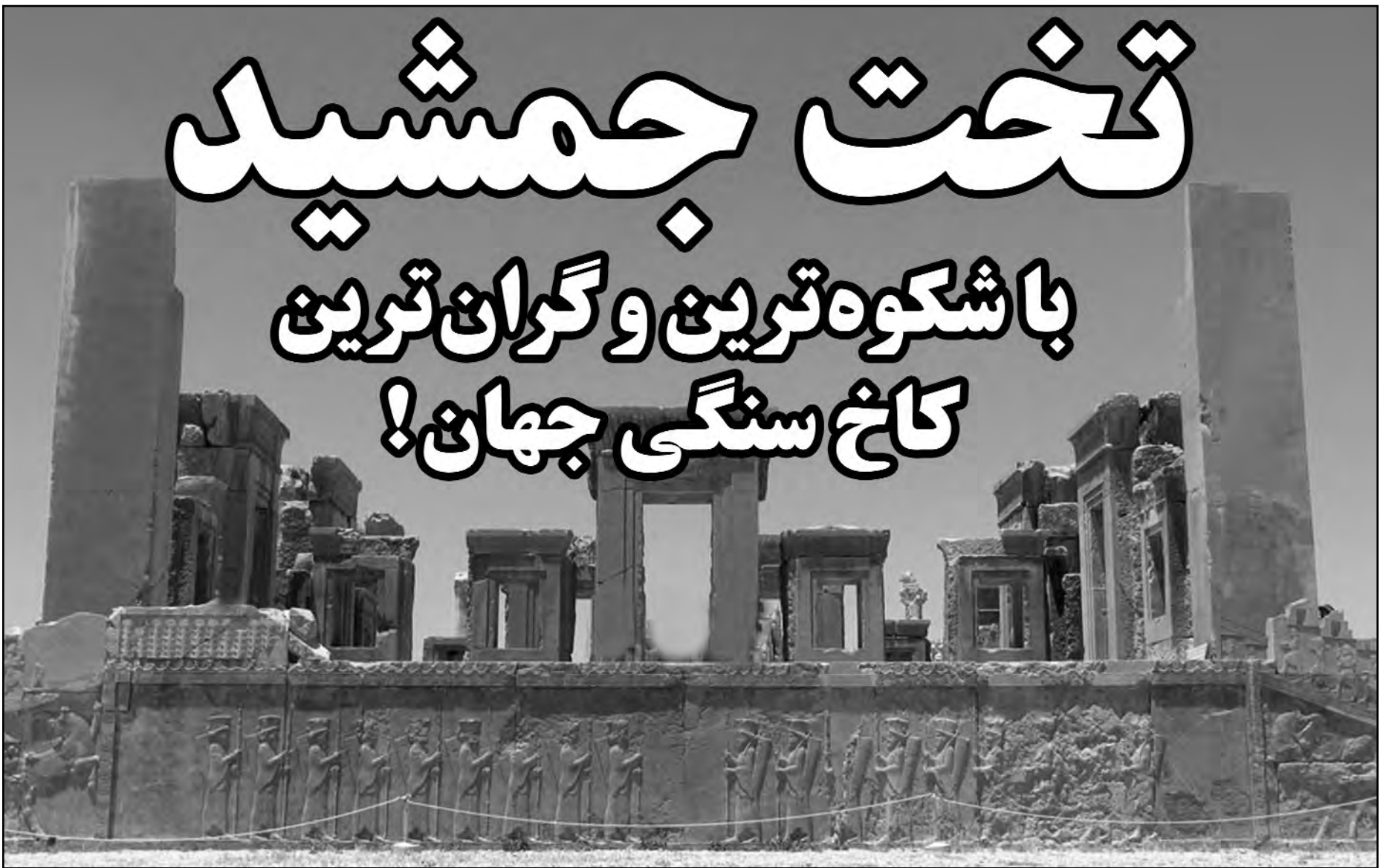
بسیاری دیگر از روشنفکران ایرانی در آن زمان آنچنان در نفرت سیستم موجود فرو رفته بودند که همین نفرت شدید و کور، چشمان آنها را از دور بینی و آینده وحشتناکی که در پیش روی خود داشتند باز می داشت و آنان نیز به هر تقدیر نقش مهمی در ساخت و پرداخت این «آینده سیاه» و تأسف انگیز داشتند.

کدام هجوم فرهنگی؟

در فرانسه امروز مثل اغلب از کشورهای صنعتی جهان، مارکسیسم دیگر مرده است و روشنفکران فرانسوی علیرغم ادامه دعوای سنتی خود با هجوم فرهنگی آمریکا که اینک آن را در فیلم های هالیوود و همبرگرهای مک دونالد مشاهده می کنند، خواه ناخواه متوجه نسل جدیدی از دولتمندان فرانسوی شده اند که نخست وزیر آن آشکارا معامله با رژیم های افراطی و خودکامه جهان را به دلیل صرفاً سود اقتصادی فرانسه در این رهگذر، توجیه می کند. روشنفکران فرانسوی که در دهه ۱۹۵۰ پول را «عامل فساد روشنفکران» می دانستند - همین

تخت جمشید

باشکوه‌ترین و گران‌ترین کاخ سنگی جهان!



یکی از اعجاب انگیزترین ساخته دست بشر با پرداختن دستمزد به سازندگان آن به وجود آمد!



دکتر ناصر انقطاع

زمان ویرانی آن، به دست اسکندر مقدونی، با شکوه بی‌مانندی در آنجا برگزار می‌شد.

آیین‌های نوروزی در تخت جمشید، دو هفته به درازا می‌کشید، و مردم رده‌ی پایین اجتماع در تالار یک ستون، و سران ایالت‌ها و استان‌ها و سرپرستان رده یکم کشور نیز در تالارهای دیگر این کاخ، فراخوانده و پذیرایی می‌شدند.

هنر در زمان هخامنشیان به ویژه در دوران پادشاهی کورش بزرگ و داریوش بزرگ به اوج شکوفایی خود رسید، و داریوش برای هرچه گسترده‌تر کردن این استعداد ایرانی، در زمینه‌های هنری، از همه‌ی استعدادهای هنری آسیا سود برد.

از گاوهای بالدار و کوه‌پیکر در شوش، تا کاخ‌های پرسپولیس، و ستون‌هایی که بیش از دو هزار و پنج‌صد (صد) سال استوارانه ایستاده‌اند، تا سر

ورق بزنید

ساختمان تخت جمشید، از آغاز تا پایان، هشتاد سال، زمان برد
در این‌که چرا نام این بنای شگفتی‌آور را «تخت جمشید» گذارده‌اند، سخن‌ها و باورهای گوناگونی گفته شده است. ولی هیچیک پایه و مایه‌ای استوار، و پذیرفتنی ندارد.

با نگرش به زمان برپا داشتن ساختمان تخت جمشید، می‌بینیم که زندگی داریوش بزرگ، بنیانگذار این ساختمان سنگی و استوار، چندان به درازا نکشید، تا پایان کار ساختمان‌ها را ببیند. پس از پایان کار ساختمان بزرگ و پرشکوه و زیبای تخت جمشید در پارس، و گشایش آن، دولت ایران، آیین‌های نوروزی را همانگونه که کورش بزرگ پیش از داریوش بزرگ و او پیش از خشایارشا، دستور داده بود آنها را انجام می‌داد، و تنها از هنگام کامل شدن این کاخ، این آیین‌ها را در تخت جمشید انجام می‌دادند. و این روش تا

نبوغ خود را در ساختن همه سویه ایران، به کار برد. او، در سال ۵۱۹-۵۱۸ پیش از زایش مسیح (یکی دو سال پس از رسیدن به پادشاهی) دستور داد نقشه ساختمان شگفت‌انگیزی را طرح و اجرا کنند، که امروز «تخت جمشید» نامیده می‌شود.

داریوش با الهام گرفتن از هرم‌های سه‌گانه مصر، (و دیگر هنروران آسیایی که همگی زیر فرمان هخامنشیان بودند) نقشه‌ی این ساختمان را به یاری برخی از مهندسان ایرانی و مصری بر روی کاغذ آورد و ماکت کوچک بزرگ‌ترین ساختمان گیتی را در جهان آن روز به نام «کاخ‌های پرسپولیس» راکشیدند، که ساختن این ماکت، خود سه سال به درازا کشید.

سپس کار ساختمان آغاز شد. ساختمانی که کامل شدن آن به گفته‌ی شست و پنج سال به درازا کشید. (تنی چند از تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که کار

تخت جمشید، این ساختمان بلند آوازه سنگی- که از آن سوی هزاره‌ها سربرکشیده و به پهنه‌ی ایران زمین می‌نگرد- سرنوشت و تاریخی بس پندآموز و عبرت‌آمیزی دارد. هنوز بسیاری از ایرانیان نمی‌دانند که آن را چه کسی ساخت؟ ساختمان از چند سال به درازا کشید؟ و پهنای گستره‌ی آن چند متر است؟

داریوش بزرگ، حتا به هنگامی که درگیر جنگ‌ها و شورش‌های گوناگون بود، از ساختن و آبادانی ایرانی به سامان و پیشرو، و سربلند، غافل نماند، و

برای این برجسته ترین ساخته دست بشر، شاه هخامنشی از تمام استعدادهای هنری آسیا استفاده کرده است!



ستون های بزرگ و زیبا و سنگ تراشه های بیستون همه و همه، زائیده نگرش این پادشاه آگاه و هنردوست، به پیش بردن استعدادهای ایرانی بود.

تاریخ نویسان یونانی نوشته اند که: «داریوش هنرهایی را در «پارسه» و «پرسپولیس» اجرا کرد که زیباتر از آن، در آن دوران، شدنی نبود و برجسته ترین و عالی ترین شکل هنری را پدید آورد.

همانگونه که امروزه گواه هستیم که پس از گذشت بیش از دو هزار و پنجاه سال که از ساخت تخت جمشید (پرسپولیس) می گذرد، با این که اسکندر، سخت ترین آسیب ها را به آن رسانید، و این پدیده های شگفتی آور را به آتش کشید، و نیم ویران کرد، هنوز بازدید کنندگان این یادگار بی مانند و پرشکوه هنگامی که پای برپله های آن می گذارند تا به بازدید بپردازند، زیر تأثیر شکوه ابهت آن قرار می گیرند.

نکته ی درخور نگرش آن که، از نخستین روز پایه گذاری این مجموعه گسترده تا پایان کار همه ی دستمزدها و حقوق کارگران، معماران، مهندسان و سرپرستان دست اندرکار، به گواهی سنگ نوشته ها و برگه هایی که برجای مانده، و یا پیرامون چهل- پنجاه سال پیش در کاوش های باستان شناسی به دست آمده است، به آنان پرداخته می شد.

بدینگونه که بیست و پنجاهزار کارگر، روزانه ده ساعت در تابستان و هشت ساعت در زمستان به کارگماشته شده بودند، و خانواده آن ها نیز- به جز مزدی که هرکارگر می گرفت- روزانه برابر با ۲۵۰ گرم گوشت، باروغن، کره، عسل، و پنیر داده می شد و کارگران هر ده روز یک روز استراحت با دریافت دستمزد داشتند.

هر استادکار که سرپرست ده کارگر بود، هر پنج روز یک سکه زرین (دریک) می گرفت. هرودت می نویسد: هزینه ای که به دستور داریوش در هر سال برای ساختمان این کاخ ها پرداخته می شد، تنها برای مزدکارگران سازنده ی آن، بیش از نیم میلیون دریک زرین بود. همچنین هرودت و کارل، و یکی، دو تاریخ دان برجسته دیگر نوشته اند «تخت جمشید» گران ترین کاخ جهان است.

«در خور نگرش است که در همان روزگاران، در مصر، کارگران را به «بیگاری» می گرفتند و گهگاه تازیانه می زدند».

گستره ی زیر ساختمان تخت جمشید، پیرامون یکصد و بیست و پنج هزار متر مربع است که بر روی سکویی سنگی، به بلندی میان ۸ تا ۱۸ متر، بالاتر از سطح جلگه ی مرودشت است و همه یکسره از سنگ ساخته شده است.

در میان سنگ ها از هیچگونه ملاتی سود برده نشده. ولی در برخی جاها سنگ ها را با بست های آهنی به نام «چلچله ای» به هم پیوسته اند، و از چفت های سربی نیز سود گرفته اند.

شگفتا که گهگاه یاهو هایی از زبان برخی از بی میهنان آخوندی و یا چپ گرای یاهو گو، که با نازش ها و بزرگ منشی های ایرانی سر ستیز دارند، شنیده می شده که: «تخت جمشید» را با تازیانه زدن و به بیگاری گرفتن از گرفتاران جنگی ساخته اند.

خوشبختانه از چهل، پنجاه سال پیش، در کاوش های باستان شناسی، برگه ها و صورتحساب های فراوانی، حاکی از پرداخت دستمزد کارگران تخت جمشید به دست آمد و آواهای یاهو سرایان خاموش شد.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰



دارپوش باقری

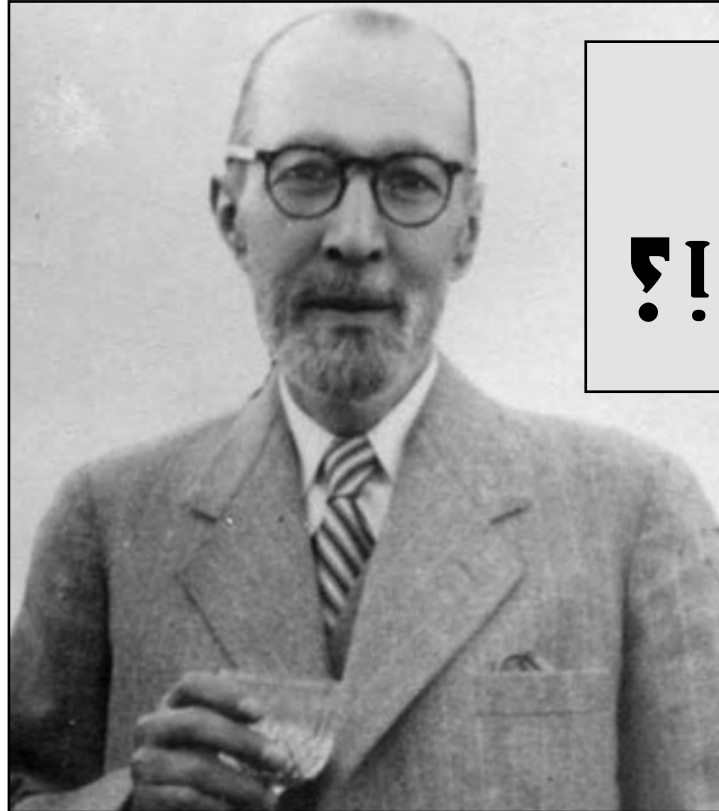
زنان وفادار

چارلی چاپلین اندر اوصاف زنان و وفادارترین آنها گفته است: وفادارترین زن‌ها نه «موتلایی» هستند نه «مومشایی» هستند و نه «مومشکی» هستند بلکه «مومشکری» هستند!

پرت و پلاهای فکورانه؟!

- ایران دومین مصرف کننده مواد مخدر در جهان است، اگر مردم کمی با رژیم تفاهم داشته باشند تا قهرمانی راهی نیست؟!
- «ناسا» توی مریخ دنبال آب می گردد «ناجا» تو پارک دنبال تفنگ آب پاش!!!
- زمانی یک بنده خدایی در سال ۱۹۹۰ گفته بود: اگر در ۹/۹/۹۰ ازدواج کنم نهمین سالگرد ازدواج من می شود ۹/۹/۹۹...
- فکر شو بکن سوء سابقه داشته باشی و از تو بپرسند خلافت چی بوده؟!
- وبگویی: آب بازی در پارک؟!
- می گویند دود کردن یه نخ سیگار آدم را آرام می کند، مانده ام که هیچکدام از دوستان من یک نخ سیگار هم نیستند!
- در روزگاری که «خنده» ی مردم از زمین خوردن توست، برخیز تا بگریند!
- درصد کمی از انسان ها نود سال زندگی می کنند، مابقی یک سال را نود بار تکرار می کنند...
- نصف اشتباهات من ناشی از این است که وقتی باید «فکر» کنیم، احساس می کنیم و اما وقتی که باید «احساس» کنیم، فکر می کنیم...

آزمون ادیبانه؟!



پدر محمد تقی بهار نیز مانند خود او لقب ملک الشعرایی داشته است می گویند وقتی «بهار جوان» بعد از مرگ پدر مطرح و مدعی عنوان ملک الشعرایی شد، برخی در قوت طبع شعر او تردید کردند و او را به امتحانی بسیار دشوار مکلف نمودند.

امتحان از این قرار بود که بهار می بایست در مجلسی حضور پیدا کند و با واژه هایی که به او گفته می شد، از خود رباعی بسراید که دربرگیرنده همه آن واژه ها باشد. اولین قسمت واژه ها چنین بود: «خروس، انگور، درفش، سنگ».

بهار نیز اینچنین سرود: برخاست خروس صبح برخیز ای دوست/ خون دل انگور فکن در رگ و پوست/ عشق من و تو قصه مشقت است و درفش/ جور تو و دل، صحبت سنگ است و سبوست/

سپس واژه های: «تسبیح، چراغ، نمک، چنار». بهار سرود: با خرقة و تسبیح مرادید چو یار/ گفتا ز چراغ زهد ناید انوار/

کس شهد ندیده است در کام نمک/ کس میوه نچیده است از شاخ چنار/ سومین مرحله این چهار واژه بود: گل رازقی، سیگار، لاله، کشک و بهار چنین سرود: ای برده گل رازقی از روی تورشک/ در دیده مه زدود سیگار تواشک/ گفتم که چو لاله داغدار است دلم/ گفتمی که دهم کام دلت یعنی کشک/ بهار خود می گوید: در آن مجلس جوانی بود طناز و خودساز که از رعنائی به رعونت ساخته و از شوخی به شوخگنی پرداخته با این امتحانات دشوار و رباعیات بدیهه باز

امکانات ویژه

یکی از شرکت های هواپیمایی برای تبلیغ و فروش بلیط های پروازهای مختلفش، تسهیلات خاصی روبرای صاحبان مشاغل که همسرانشان را همراه خودشان به سفرهای هوایی آن شرکت میبرند، در نظر می گیرد و ۵۰٪ تخفیف روی بلیط آنها قائل می شود. بعد از مدتی که می بینند که این طرح با استقبال خیلی زیادی مواجه شده و اکثر صاحبان مشاغل همسرانشان را در پروازها همراه خودشان میبرند و شرکت هوایی مذکور با فرستادن نامه ای به همسران این افراد، نظرشان را در مورد سفر با شوهراشان جویا می شود و پاسخی که از تمام این زنها دریافت میکنند، همین دو کلمه بوده است: کدوم سفر؟!

شغلای برای «آقا زاده»!

پدر «آقا زاده» جامی خورد: نه بابا سفیر از سرش هم زیاده! آن «آقا» که به ملاحظات، احترام این «آقا» را داشته می گوید: چطور به وزیرش کنم؟ «آقا» نک و نال می کند: نه حضرت آیت الله یه جایی، سازمانی، بنگاهی، نهادی کارمند بشه، بد نیست! حضرت آیت الله غش غش می خندد و می گوید: حاج آقا شرمنده ام، اون دیگه سواد می خواد!

می گویند یکی از «آقا زاده ها» به ضرب و زور «فارغ التحصیل» می شود در حالی که هیچی ام بارش نبوده! یک روز «آقا» پدر آقا زاده زنگ می زند به یک «آقا» یکت و کلفت تراز خودش و می گوید: حاج آقا دماغت چاق و چله و دم ات گرم، حالا که دستت می رسد یه شغلی هم برای پسرم جور کن! ایشان می فرماید: می خوامی توی خارج سفیرش کنم؟



فروغ فرخزاد

پرنده!

پرنده گفت:

— چه بویی، چه آفتابی، آه
بهار آمده است...

... و من به جستجوی جفت خویش،
خواهم رفت

پرنده از لب ایوان
پرید، مثل پیامی پرید و رفت
پرنده کوچک بود
پرنده فکر نمی کرد
پرنده روزنامه نمی خواند
پرنده قرض نداشت
پرنده آدم ها را نمی شناخت

پرنده روی هوا

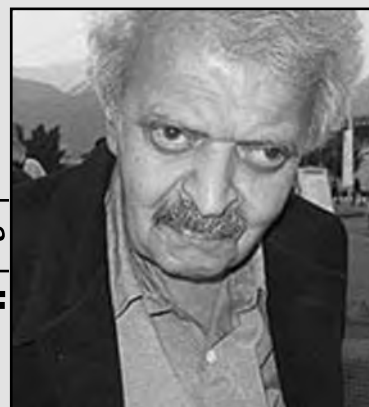
و بر فراز چراغ های خطر

در ارتفاع بی خبری می پرید

و لحظه های آبی را

دیوانه وار تجربه می کرد

پرنده آه، فقط یک پرنده بود



محمود مشرف تهرانی (م. آزاد)

گل بانر آتشیابی

گل من، پرنده ای باش،
و به باغ باد بگذر.
مه من، شکوفه ای باش،
و به دشت آب بنشین!

گل باغ آشنایی،
گل من، کجا شکفتی؟
که نه سرو می شناسد
نه چمن سراغ دارد.

نه کبوتری که،
پیغام تو آورد به بامی
نه به دست مست بادی،
گل آتشین جامی
نه بنفشه ای، نه جویی
نه نسیم گفت و گویی
نه کبوتران پیغام
نه باغ های روشن

گل من،
میان گل های کدام دشت خفتی
به کدام راه خواندی
به کدام راه رفتی، مه من
توراز ما را به کدام دیو گفتی؟

که بریده ریشه مهر،
شکسته شیشه دل
منم این گیاه تنها؛
به گلی امید بسته...

همه شاخه ها شکسته!
به امیدها نشستیم،
و به یادها شکفتیم
در آن سیاه منزل

به هزار وعده ماندیم
به یک فریب خفتیم.

فاطمی عسگری

هراس

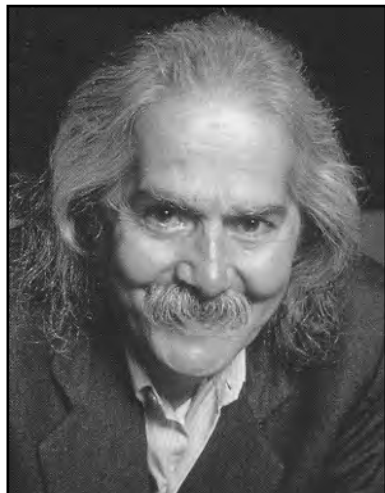
عشق بارید و
زمین
بی صدا
شکست
و کسی گفت: که تو خواهی آمد
چشم من مانده به در
توی تقویم دلم
هفده سال گذشت
تو هنوز در راهی
در هر اسم
فردا که بیایی
آخرین برگ تقویم دلم را،
باد با خودش برده باشد.

گیتی خوشدل

گذر از عشق

از میان من و ماه می گذری
ایمانم را تور و مروارید
به دستت می سپرم.
نه پسر راهب
دنباله پیراهن نور را گرفتند
از عطر و کافور می گذرم
در آن سوی دریاچه سفید
دل آرزورا سوزانده ام
پس خود نمی سوزم
عریان و سفید
از تن شفاف عشق

می گذرم.



مهدی اخوان ثالث

سبوی تشنه

از تهی سرشار
جویبار لحظه ها جاریست.

چون سبوی تشنه،
کاندر خواب بیند آب،
واندر آب بیند سنگ،
دوستان و دشمنان را،
می شناسم من.

زندگی را دوست می دارم؛

مرگ را دشمن.

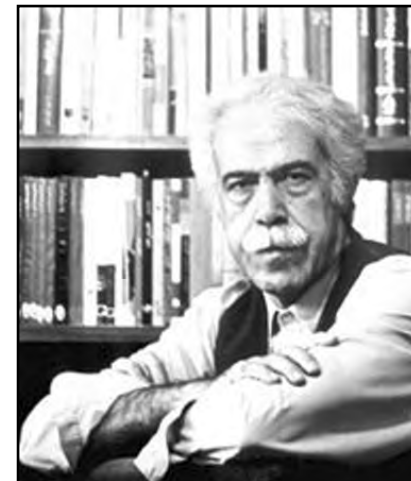
وای، اما با که باید گفت این؟

— من دوستی دارم

که به دشمن خواهم از او،

التجا بردن.

جویبار لحظه ها جاری.



فریده رازی

چه کنم عاشقم!

درون چشمم اندیشه ای بود
که روی شاخه ها کاشته بودم
با نگاه دل تماشا می کردم
تو بودی، تو نبود، کسی بود.
حالتی زیبا، شکسته، گریزنده
بی صدا فریاد زدم
باد صدایم را،
در شاخه ها آویخت
او، او در ترانه پیچید و لرزید
آوای دلهره از هُرم نفس هایش،
شیار توری کشید
که: عشق، عشق، چه کنم عاشقم!
او، عشق را نشناخته بود

منصور اوجی

هیچستان!

— «چاه آبی و گلی هست آن جا
مردمانی و انارستانی!...»

خسته می آیی از راهی دور
می روی در پی راوی، اما
نه کسی هست،
و نه دلولی بر چاه
خانه ها، آدم ها؟
گُرت ها، خرمن ها؟
گل انارک ها؟
عطر داوودی ها؟
سایه ساری؟...

داستان را علفی گمشده!
در خود خورده است
کل آبادی را
شن و تشباد...

خسته می چرخ می و برمی گردی
نه گلی هست و نه گورستانی.

ر. رخشانی

آرامانگاه مهر

چند سال و اندی گذشت
تا بر کشتی پندار
به جزیره شرقی رسیدم،
سپس دیگر بار
سنگ گران تجربه را،
بر دوش کشیدم.
در بندرگاه غرب،
آوای بیهودگی را شنیدم.
در جزیره شمال
میوه ی گناه را چشیدم،
و بر ساحل جنوب
خواب و خیال را برچیدم.
چند سال و اندی گذشت
تا به لنگرگاه منزل رسیدم
و از ژرفای جان ام
نشان آرامانگاه مهر را پرسیدم.

پرویز خائفی

نفرین باد!

راست ایستاده ام

در اتاقی با فرودین طاقی

که لاجرم،

زیستن را

سرفرو آوردن است و شکستن!

فرودین طاق را

انگاره مکن،

دستاویز

— که سرورا،

جز بازگونه مقرنس،

فرازی نیست.

مباد و...

نفرین باد!

اگر بالا دو تا کنی به اعتذار

که بنگر:

بام اتاقک را

که چه کوتاه است!

فرشته شعله ور

با تنهایی هایم!



سپیده دم با سرانگشتانش
تاریکی را پس زد
و به آهستگی بر روی پنجره،
خرامان شد
خورشید نیم خیز،
در گوشه آسمان منتظر شد
او از میان سپید ابری،
پدیدار شد
و سایه ام از او،
نورانی شد.
از پشت صدای آب
از ماورای ماه هذیان گو
از انتهای جاده بن بست آمد
و با خورشید هم نور شد.
همیشه اسم ها نام او

و همه صداها آوای او شد
عمق دریای آبی شد
آشیانه ستاره سرگردان شد
آمد و به زبان پیامبران،
سخن گفت.
طلوع خورشید کاغذی
و رؤیای ماه زعفرانی
و سراب صحرای شن شد
از زمان گل سرخ،
تا عطر درخت نارنج
با من و تنهاییم،
هم خانه شد
همه زمان ها،
زمان نگاه او شد
و همه جا از او پُر شد.



گفتگو حسن کامشاد، نویسنده و مترجم معروف با دوستان و منتقدان آثارش (۲)

در حزب توده چه سال‌هایی از عمرمان را هدر دادیم!

هنوز که هنوز، چپ‌ها عقب افتاده هستند...

با افشاگری خروشچف ما فهمیدیم چه اشتباهی کردیم مخالفت حزب توده با ملی شدن نفت و دکتر مصدق برایمان شک برانگیز بود اما می‌ترسیدیم مطرح کنیم!

چرا چوب لای چرخش می‌گذارد؟ این برای من معمای شده بود. منتهای خطر محیط اختناق که در حزب توده وجود داشت و انگ خیانت به گونه‌ای بود که کسی نمی‌توانست روی گرداند و یا این که فرض کنید من به دوست عزیزم شاهرخ مسکوب جرأت نداشتم بگویم چنین تردیدی برایم پیدا شده است. چون فکر می‌کردم خواهند گفت: رفیق ما خائن از آب درآمده، رفیق نیمه راه شده؟!

اینها احساساتی است که در جوانی با آدم هست و وقتی پا به سن گذاشتی، کمتر می‌شود ولی بی شک این احساس در من بود و واقعاً درون آدم را می‌خورد، آن زمان که در کمبریج بودم و

افشاگری خروشچف!

● در اینجا هاشم بناء پور می‌پرسد: در جایی از کتاب نوشته بودید وقتی خروشچف افشاگری کرد، ما فهمیدیم چه اشتباهی کرده ایم. حالا اگر فرض بر این بود که افشاگری نمی‌کرد. باز شما روی عقیده اتان می‌ماندید؟ یا از قبل دیدی انتقادی به حزب داشتید؟

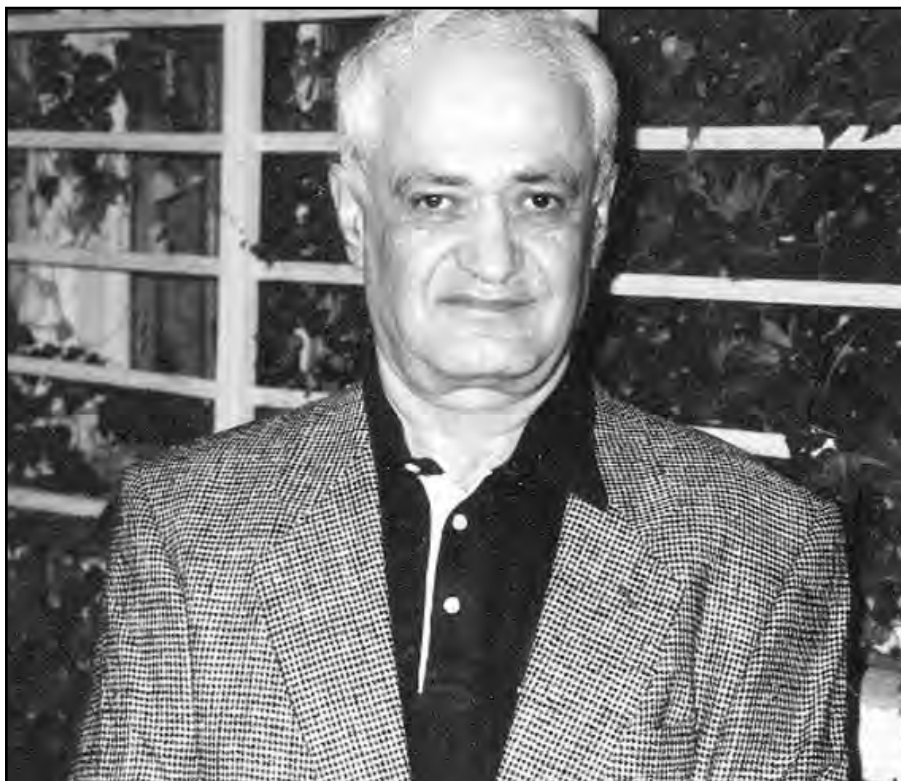
حسن کامشاد جواب می‌دهد: اگر دقت کنید من از زمان ملی شدن نفت، این شک در ذهنم به وجود آمده بود که آخر چرا مصدقی که نفت ایران را ملی کرده، کسی که سمبل ملیت و ملی‌گرایی و منافع ملی در ایران است و این همه طرفدار در وطن و مخالف‌های بین‌المللی دارد، حزب توده

توده بود و تاریخ بین‌الملل درس می‌داد و مدام به حزب توده می‌پرسید از گوشه‌ای رد می‌شد که دست راستی‌ها از جمله فصیح پور دویدند و او را سر دست بلند کردند و دور آملی تئاترگرداندند. ما متوجه شدیم که این پیرمرد روی دست دانشجویان رنگش سرخ شده و فریاد می‌کشد و ضجه می‌زند و وقتی گذاشتندش روی زمین غش کرد و از حال رفت.

فصیح پور آمد پهلوی ما، پرسیدیم: «چی شده؟» گفت: «من رفته بودم در بین جمعیت در میان دو پای او مدام تخم‌اش را می‌فشردم» این را به چهار تعبیر و تفسیر نوشتیم ولی باز وزارت ارشاد هر بار آن را رد کرد.

اعتراف به اشتباهات!

ما دوستی داشتیم به نام «فصیح پور» که در تهران همخانه ما بود. سال اول دانشکده حقوق آدم واقعاً شرووری بود. داستانی در این کتاب هست درباره این که ما همگی چپی شده بودیم و توده‌ای و او از روی لجبازی با ما به دست راستی‌ها پیوسته بود! این دسته چون در اقلیت بودند هر روز از توده‌ای‌های دانشجوی کتک مفصلی می‌خوردند و باز فردا که می‌شد می‌آمدند و زنده باد و مرده باد سر می‌دادند. یک روز در سرسرای دانشکده حقوق، موقعی که جنگ روزانه در جریان بود، یکی از اساتید به اسم «صدیق حضرت» که یکی از دست راستی‌ترین افراد و دشمن خونی حزب



ترور بد و زشت است: فدائیان چهارتا پاسبان کشتند و جلوتر از آنها فدائیان اسلام وزیر دربار و نخست وزیر ترور کردند!

شدم، چه فکری داشتم. این مقایسه تحول فکری مرا در طی این سال ها به دست می دهد و مشخص می شود به کجا رسیده ام...» بنده که به ایران آمدم، با یک مکافاتی شاهنامه چاپ بروخیم را که پیش پسرش بود، در پستو و انبار پیدا کردم. پسر شاهرخ اهل شکار است و مدام در کوه و بیابان. بالاخره با هزار بدبختی گیرش آوردم و کتاب پیدا شد. قرار شد یک سری کپی از روی صفحات کتاب بگیریم تا مطالعه شود. یادداشت های حاشیه ای شاهرخ شصت سال پیش با مداد نوشته شده است، خیلی کم رنگ بود، فتوکپی برخی جاهای آن خوانده نمی شد. خانم برادرم داوطلب شد فتوکپی این نه جلد را بانسخه اصلی مقابله کند و نکات کم رنگ را پررنگ نماید. شاهنامه چاپ مسکوب در پاریس است و به طور کامل فتوکپی شده است. می خواهم نسخه کامل را برای جلیل دوستخواه به استرالیا بفرستیم و به همت او این کار انجام پذیرد که کمک بزرگی است به مطالعه تحول فکری شاهرخ مسکوب درباره شاهنامه که عشق زندگی اش بود. علی دهباشی پرسید: آیا مسکوب از بیماری اش تا آخر عمر اطلاع یافت؟ حسن کامشاد می گوید: بله، می دانست. خیلی زودتر از اینها مطلع بود ولی نمی خواست کسی بداند. مدام می گفت: گلبول های خونم با هم توازن ندارد. دکتر به او گفته بود که سرطان خون دارد.

پایان

حسن کامشاد جواب می دهد: عرض کنم مقداری از مقالات و سایر چیزها به صورت کاردکس است و بیشترش درباره شاهنامه. حالا آقای جلیل دوستخواه اظهار علاقه کرده اند و علاقمندند روی این یادداشت ها کار کنند. تنها چیز حاضر و آماده ای که از ایشان به چاپ نرسیده بود، همان «ارمغان مور» بود که در روزهای آخر زندگی اش برای چاپ به من سپرد و خوشبختانه به چاپ رسید که جستاری در شاهنامه است. در واقع این کتاب نوعی وداع شاهرخ مسکوب است با شاهنامه فردوسی. خودش هم نامش را همین گذاشته است ولی با یک قلم فخم و خیلی شیوا. به هر حال آخرین حرف هایی است که شاهرخ درباره شاهنامه زده است. شاهرخ در روزهای آخر که در بیمارستان بود به من گفت که در جوانی شاهنامه چاپ بروخیم را مطالعه و آن زمان که سی ساله بوده تازه با شاهنامه آشنایی پیدا کرده بود. می گفت: «من هرچه که به نظر می رسیده در حاشیه مجلدات این کتاب نوشته ام. شاهنامه بروخیم ۹ جلد است و آنها نزد پسر ام اردشیر در اصفهان می باشد» سال ها بعد در فرانس با شاهنامه چاپ مسکوب کار کرده در آن حاشیه نویسی کرده است و وصیتش این بود: «روزی شاید پژوهشگری پیدا شود و حاشیه نویسی این دو شاهنامه را با هم قیاس کند تا روشن شود من وقتی سی سالم بود درباره شاهنامه چه فکر می کردم و وقتی جا افتاده تر

است که مصدق را زیر سؤال ببریم! شما از این قضیه ناراحت نشوید و نگویید که فلانکس مال CIA است چون این حرف را می زند، چون چپی ها این حرف را می زنند. بعد هم، مسئله ترور ربطی به مارکسیسم و لنینیسم ندارد. ترور در سابقه دیرینه ما است. استبداد و ترور در تاریخ ما است. قبل از آن که «فدائیان خلق» این کار را انجام دهند، فدائیان اسلام می اگر آنها دل خوش اند که چهارتا پاسبان ترور کردند، فدائیان اسلام، وزیر دربار و نخست وزیر ترور کردند. ترور امرید، زشت و مسمومی است. ترور یعنی این که شما تصمیم می گیری و خودت حکم می دهی! خودت اسلحه دست می گیری! خودت مجری حکم می شوی و کسی را می کشی. حالا هرکه می خواهد باشد از «شیروان پور» گرفته که طفلک را بد می کشند. و «بنجه شاهی» که در خانه تیمی عاشق «عدنان ثابت» می شود و هادی که او را وسط بیابان می کشد.

ترور وقتی شروع می شود شعارهای قشنگی دارد. مثلاً دو تا بچه را می کشند چون صرفاً می شوند ابوالحسن و راه می فتند در خیابان ها و لومی دهند... لذا بچه ها را در خانه تیمی با چشم بسته نگاه می دارند. در صورتی که زمان شاه سال های ۴۸-۵۰ می توانستی کار فرهنگی بکنی. من که می گویم «مونتسکیو» در «روح القوانین» چه می گوید، خدمت بزرگ تری است تا خسرو روزبه شوم و محمد مسعود را بکشم. حداقل نسل ما باید این را ببذیرد که اینها چه کارهایی است و ایدئولوژی هم ضد تفکر است و جلوی تفکر علمی را می گیرد. شما کجا دیدید که کسی مثل آقا احمد سنگی بر گوری را بنویسد؟ توی تمام کتاب ها دروغ گفتند و خاک به چشم ما پاشیدند. (سروان) قبادی توده ای چرا از شوروی به ایران می آید و خودش را معرفی می کند و اعدام می شود. وقتی می پرسی می گویند: «پدوفیل است!» می پرسی «پدوفیل یعنی چی؟ می گویند: «در خوابگاه به بچه ها نظر داشت.» با ناجوانمردی انگ می زنند و می گویند: «بچه باز است!» همین انگی که فلان کس به امیر فخرآور می زند. به جای آن که تفکر سیاسی او را نقد کنند، می گویند: در زندان به او می گفتیم: «پری بلنده!» این مسئله اخلاقی است نه فکری. آقای دکتر، باید تفکر من را نقد کنند و نباید بگویند: «پری بلنده». هنوز که هنوز است ما چپ عقب افتاده ای هستیم. این همه نقد بر روی «فوکو» شده ولی کسی اشاره ای به «تمایلات جنبش فوکو» نکرده است. چپ در ایران عقب افتاده است. ما چپی مثل «لوکاس» در ایران نداریم. پویان و احمداده عقب افتاده بودند.

حسن کامشاد در این وقت می گوید: «من در مقابل فرمایشات ایشان هیچ حرفی ندارم» در واقع طفره می رود و در ادامه این جلسه علی دهباشی می پرسد:

— از شاهرخ مسکوب چه کارهایی باقی مانده تا چاپ شود؟

خروشچف این مسائل را در کنگره بیستم گفت یک دفعه فهمیدم که ای بابا... من کتابی ترجمه کرده ام تحت عنوان «استالین مخوف» که شرح اردوگاه های پیشین شوروی است. این در حقیقت نوعی طلب بخشش بود از کارهایی که قبلاً کردم، نوعی استغفار و باور کنید که در تمام مدت ترجمه یک حالت افسردگی، انزجار و تشنج عجیب عصبی در من به وجود آمده بود. آدم دیگری شده بودم. برای این کتاب را می خواندم و باز می نوشتم و می دیدم که با خودمان چه کردیم و چه سال هایی از عمرمان را هدر دادیم!

گرفتاری با لنینیسم!

● هوشنگ ماهرویان می گوید: پس از مشروطه و در آستانه ظهور رضاشاه که می خواهد با استبداد «مدرنیته» را بیاورد انقلاب اکتبر روی می دهد. انقلابی که بزرگ ترین تأثیر منفی روشنفکری را بر ایران گذاشت. بدون تردید زمانی که ما از آزادی تفکر و اندیشه و قلم حرف می زنیم «لنینیسم» می آید و جلوی همه اینها را می گیرد و می گوید: «قلم برای کسی است که به پرولتاریا اعتقاد دارد و دیکتاتوری برای کسی که ضد آن است. شکنجه برای کسی که ضد پرولتاریا است حق است و برای کسی که معتقد به پرولتاریا است ناحق».

این تقسیم بندی ها وارد ذهن روشنفکری ایران می شود و بعد از شهر یور بیست فاجعه ای اتفاق می افتد که ایدئولوژی جای تفکر و علم را می گیرد و جوان های خوبی مثل حسن کامشاد و آدم های حساسی مثل شاهرخ مسکوب کشیده می شوند سمت تفکر ایدئولوژیک و این جلوی اندیشه را می گیرد. مسئله تاریخی ما چیست؟ مسئله تاریخی ما اسطوره زدایی است، بسط تفکر دموکراتیک است. تفکیک قوا است. آزادی اندیشه است. هنوز که هنوز است ما در میان نویسندگان این موضوع را نتوانسته ایم جا بیاندازیم که آزادی اندیشه از آزادی قلم می آید، نه از آزادی قلم استالینیست ها. هنوز نتوانسته ایم این موضوع را جا بیاندازیم که سابقه این موضوع به حزب توده برمی گردد. افراد شاخص و برجسته ای هم هستند که در این مملکت نزدیک حزب شدند و جزو آن نشدند. مثل مرحوم هدایت و نیما. نیماکاری مردانه در شعر کرد ولی جزو حزب توده نشد. به هر حال افرادی هم نزدیک شدند و زود هم کنار رفتند و آدم های برجسته ای شدند مثل خلیل ملکی، ابراهیم گلستان.

ما وقتی به تاریخ نگاه می کنیم، عین تاریخ را که هیچگاه نمی توانیم روی کاغذ بیاوریم پس برداشت خودمان را می نویسیم. من گذشته را می خوانم تا آینده را چه جوری بسازم. من می گویم دکتر مصدق تو که از ملی شدن نفت حرف می زنی، می توانستی کار دیگری هم انجام دهی. با حکومتی که شیر نفت دست آن است و کس دیگری مخالف است و دارد بحث تاریخی را مطرح می کند که جالب است. یک تفکر این



دکتر علیرضا نوری زاده

دیدار به قیامت!

در نگاه به فصل خونین پایانی «معمّر القذافی» به سه تن می‌اندیشم. نخست به آن بانوی بزرگواری که هنوز هم پس از ۳۲ سال، نام برادر که می‌آید یک چشمه اشک از دیده و دلش جاری می‌شود. رباب بانوی صدر را می‌گویم. سرهنگ مجنون لیبی با ربودن او، لبنان را از داشتن رهبری دینی و فرزانه که محال بود به حسن نصرالله‌ها مجال ظهور و شلنگ تخته اندازی، بدهد، محروم ساخت. از آن بدتر ملت بزرگ و سرفراز ماراکه اگر امام موسی صدر بود هرگز عبای ولایت روح الله مصطفوی را بر سر نمی‌کشید، به چنگ کسانی سپرد که آن بزرگوار را با ۵۰ موشک اسکاد - تاخت زدند. رباب خانم آرزو داشت قذافی دستگیر شود تا شاید اقرار کند با امام موسی و دو همراهش شیخ محمد یعقوب و عباس بدرالدین چه کرده است.

می‌دانم حالا او نیز اندک‌اندک می‌پذیرد که دیدار با آقا به قیامت افتاده است. چقدر داماد امام صدر و خواهرزاده‌اش مهدی فیروزان در مصاحبه‌ای که پس از شروع جنبش مردم لیبی منتشر شد اظهار امیدواری کرده بود که امام صدر باز گردد اما...

«موسی کوسه» وزیر خارجه و رئیس اطلاعات سرهنگ قذافی گفته بود امام موسی صدر مدتها زنده بود. در واقع روزی که رفیق دوست موشک‌های اسکاد را مجانی از قذافی گرفت حکم قتل امام صادر شد چون دیگر کسی برای آن وجود شریف بهائی قاتل نبود.

دور رهبر نگران!

به پزشک بشار الاسد می‌اندیشم که با دیدن چهره خون‌آلود سرهنگ، لابد از وحشت به اسما همسرش نگریسته و تا بامدان به خود می‌پیچیده است.

به سید علی آقا فکر می‌کنم که در خیمه سرهنگ قذافی کباباً لذیذا و شراباً زهورا را،

سرهنگ پر، پزشک مضطر، سید علی در اندیشه روز آخر!



نوش جان کرده بود و از حضور دختران دست چین شده گارد سرهنگ دل و دیده انباشته بود.

حالا اما سرهنگ به بچه‌هایی که از لوله فاضلاب بیرونش کشیده‌اند التماس می‌کند که مرا نکشید اما دو گلوله به زندگیش پایان داده بود.

صدام را از سوراخی آمریکاییها بیرون کشیدند و یک سال و اندی مجالش دادند در دادگاه مانور بدهد اما سرهنگ بخت آن نیافت که گوشه دیگری از نمایشات جنون‌آمیز خود را عرضه کند
برایش نوشته‌ام:

اسطوره جنون و خون

سرهنگ مرگ و خون
سرهنگ گاردهای مؤنث
اسطوره جنون
مانند شیر می‌غرد، در
سوراخ موش.

دیروز بود وقتی،
با دستهای خونی
تاریخ میهنش را
از عشق و از ترانه تهی کرد
در ریگزار لیبی
از مغز دشمنانش
دیوار ساخت

دار و ندار ملت در بند خویش را
یکجا برای ماندن، باخت
xxx
ما کودکان ساده بعد از جنگ
ما عاشقان ناصر و نکرومه
دل بسته جناب معمّر
بر جرم و بر جنایت او،
چل سال چشم بستیم
آزادی و عدالت را
با سنگ انقلاب شکستیم
دیوانه‌ای نماد رهائی شد
و با جنون خود
در چشم‌های افریقا

فرمانروا به عرش خدائی شد
یک روز «استالین»
روزی دگر «مائو»
منزل نشین سینه ما بود
مشتی شعار بی معنی
مفهوم عشق و کینه ما بود
xxx

اینک
درهای قصر فرعون
با چوب و چنگ شکسته‌ست
بر تخت قدرتش
نفرین جاودانه تاریخ
در انتظار نشسته‌ست

«القائد الاممی»

و ملک الملوک افریقا!

سرهنگ معمّر محمد قذافی در ژوئن ۱۹۴۲ در یکی از روستاهای سرت، جایی که پایان زندگیش رقم زده شد، به دنیا آمد. او وابسته به قبایلی چندشاخه بود که در مرکز و غرب و شرق لیبی حضور دارند. قذافی در کالج نظامی یونان

و انگلستان درس خواند و جزء افسرانی بود که ملک ادریس سنوسی، آخرین پادشاه لیبی که قصد اصلاحات داشت، آنان را به خارج فرستاد. قذافی در بازگشت به لیبی تحت تأثیر اندیشه قومیت عربی یا ناسیونالیسمی که جمال عبدالناصر در مصر نماد اصلی آن بود، با عده‌ای از افسرانی که هم‌درجه او بودند یک شورای مخفی برای خود درست کرد...

این‌ها در سال ۱۹۶۹ موفق شدند با مجموعه‌ای حدود ۳۰۰ افسر که تعدادی از آنها در داخل طرابلس و بعضی در بنغازی بودند، اعلام انقلاب کنند. پادشاه در آن زمان از کشور خارج شده بود و تقریباً با او محترمانه رفتار شد. قذافی با شور انقلابی، سوسیالیسم عربی و اندیشه عبدالناصر به میدان آمد و در ابتدا بسیار محبوب بود. فضای پایانی دهه ۶۰ میلادی فضایی بود که از امثال قذافی‌ها استقبال می‌کرد. نکته مهمی که درباره این مرد باید بگویم «غیرقابل پیش‌بینی بودن» او بود. رفتار او نیز منطقی نبود، ولی برای توده‌های عرب مدتی نماد یک «قهرمان» بود و کشور ثروتمندی داشت و پول می‌داد و روزنامه‌ها را می‌خرید.

طرح او به عنوان «کتاب سبز» یک ایدئولوژی جدید در برابر «مارکسیسم» و «قومیت عربی» بود. با مرگ ناصر و تغییر مسیر سیاست عربی، او در زمینه قومیت عربی دچار سرگیجه و اندوه شد و با «کتاب سبز» به میدان آمد با این ادعا که: این کتاب پاسخ به تمام مشکلات بشری است.

در طول این سال‌ها آقای قذافی خود را امین‌الرؤسا، شیخ‌الرؤسای عرب و ملک‌الملوک یعنی پادشاه پادشاهان آفریقا معرفی می‌کرد و خود را «القائد الاممی» یعنی رهبر جهانی می‌دانست. رفتار و عملکرد او و کیسه پر پولش که آماده بود به پای مزدوران ریخته شود، همچنین گاردهای زن او که همه جا دنبالش می‌آمدند و فرزندانش در این سال‌های اخیر باعث شده بود که به این انسان، یک وجه متفاوت از رهبران دیگر بدهد.

هیچ یک از کارهای او منطقی به نظر نمی‌رسید. آدمی که میلیاردها دلار خرج کرد تا سلاح هسته‌ای بسازد، بعد از سرنگونی صدام وقتی حس کرد دوره قلدری تمام شده، دست‌ها را بالا برد و تمام تجهیزات اتمی لیبی را به آمریکا و بریتانیا تقدیم کرد و در زمینه‌های مختلف با غرب ساخت و خیالش راحت بود که مشکلات حل شده و او می‌تواند بعد از ۷۰ سالگی بنشیند و شبیه سلطان یا خلیفه دستورالعمل صادر و به دیگران توصیه کند. معمر قذافی از دو همسر خود یعنی خانم فتحیه نوری و صفیه فرکاش ۱۰ فرزند داشت.



جنبشی که از آن با عنوان «بهار عرب» یا «انقلاب عربی» یاد می‌کنند از ایران آغاز شد. دو سال و نیم پیش مردم ایران در اعتراض شان به نتیجه انتخابات ریاست جمهوری دهم به مردمان منطقه یاد دادند که چگونه می‌توان دیکتاتوری‌های حاکم را به چالش کشید. تمام فعالان و دست‌اندرکاران جنبش‌های اعتراضی جهان عرب در مصر، سوریه، تونس و دیگر جاها همگی می‌گویند که جنبش سبز در ایران برای آنان درس عبرتی بود. به این معنا که در عین الهام گرفتن از این جنبش از اشتباهاتش نیز درس گرفتند. یکی از این اشتباهات این بود که رهبری جنبش سبز، به گفته خیلی از دوستان عرب و فعالان جنبش‌های اخیر، در مقابل نظام حاکم کوتاه آمد، در حالی که دیگر وقت و جای کوتاه آمدن نبود.

در جهان عرب اما با جنبش‌هایی روبرو بوده ایم که قصد عقب‌نشینی نداشته‌اند. مردم برای محقق کردن مطالباتی به خیابان‌ها آمده بودند و حاضر نبودند بدون دستیابی به آنها به خانه‌هایشان بازگردند. در مصر و تونس تغییرات سیاسی با سرعت بیشتر به تحقق رسید. زیرا، دیکتاتورهای هر دو کشور آدم‌خوارانی از نوع دیکتاتورهای لیبی و یمن و سوریه نبودند.

در هر دو کشور ارتش نیز به مردم پیوست و در نتیجه تغییرات با سرعت بیشتر و هزینه‌های بمزاتب کمتر صورت تحقق به خود گرفت. باید در این بین به مورد بحرین نیز اشاره کرد. در آنجا نیز مردم به طور گسترده‌ای به میدان آمدند و آرزوهایشان در حال تحقق یافتن بود. اما، به دلایلی و به‌ویژه به دلیل دخالت‌های جمهوری اسلامی و خطای شماری از روحانیون شیعه در تغییر شعار اصلاحات به «براندازی آل

خلیفه»، جنبش پشتیبانی از تغییر و اصلاحات سیاسی به اهدافش نرسید و سرکوب شد و در روند خود مسیر دیگری را پیش گرفت که متأسفانه مسیری به خطاست. زیرا در بحرین «ملک حمد» نخستین رهبر منطقه بود که ده سال پیش امارت مطلقه بحرین را به یک «پادشاهی مشروطه» تبدیل کرد.

در لیبی و سوریه مردم تا پایان به مقاومت خود ادامه داده و می‌دهند، هر چند بدون مداخله ناتو خونریزی و خشونت در لیبی می‌توانست همچنان طی ماه‌ها به‌درازا بکشد. در سوریه اوضاع دشوارتر است. زیرا، طی چهار دهه اخیر رژیم دمشق «نیروهایی را آموزش داده» که کاملاً ذوب شده در ولایت رژیم بعث و خانواده‌آسده هستند. ولی با این حال، حتا در سوریه نیز ما شاهد انشقاق و در هم شکستن بدنه ارتش هستیم. روز به روز بر شمار نظامیان فراری و پیوستن شان به صفوف مردم افزوده می‌شود و شکی نیست که در این بازی نیز بشار اسد در نهایت بازنده خواهد بود.

یک سال بعد از بهار عرب، جنبش‌های اعتراضی در جهان عرب متوقف نشده‌اند و هنوز شاهد سرایت این جنبش به دیگر نقاط هستیم. ولی برخلاف برخی تصاویری که در محافل غربی ارائه می‌دهند، «مسیر پیش رو» مسیر نگران‌کننده‌ای نیست. وقتی راشد غنوشی رهبر حزب اسلامی النهضه در تونس می‌گوید که اگر به قدرت برسد نه به بی‌کینی کار دارد و نه به حجاب و هدفش صیانت از دولت غیرمذهبی و سکولار خواهد بود به خودی خود نشان می‌دهد که حتا افکار جریان‌های اسلامی نیز دچار تغییر و تحولات شگرف شده است... (ع-ن)

اکنون خبری از او در دست نیست و به نظر می‌رسد زودتر از این که انقلابیون او را نیز مثل معتصم برادرش بر تشکی در قصابخانه شهر سرت به نمایش گذارند از کشور خارج شده و به «نیجر» رفته باشد. خمیس و معتصم بالله نیز در جریان جنگ داخلی به قتل رسیده‌اند و محمد فرزند نخستش که آلوده به فساد و جنایت نبود همراه زن پدر و خواهر ناتنی‌اش

یک دختر به نام عایشه که حقوق‌دان است و قبلاً به همراه یکی از برادرانش به الجزایر رفت. سیف‌الاسلام قذافی معروف‌ترین فرزند قذافی بود که در کار سیاسی فعال بود و «مدرک دکترا» از مدرسه عالی اقتصاد و علوم سیاسی لندن دارد! در واقع قذافی داشت برای ولایت‌عهدی او زمینه‌سازی می‌کرد. سیف‌الاسلام شخصیت قابل تأملی بود. اما

در الجزایر است... الساعدی فوتبالیست و هانیبال عیاش با زن لبنانی‌اش که ملکه زیبایی این کشور بود در حال حاضر پنهانند. سرهنگ مجنون که بیش از ۵۰ هزار تن از مردم لیبی و هزاران غیر لیبیانی را طی ۴۲ سال به قتل رسانده بود سرانجام خود نمادی از درستی قول پیر «قبادیانی» شد که: ای کشته که را کشتی...؟

دروضعیت تاراج و ویران!



با مقاومت و گرامیداشت میراث‌های فرهنگی و تاریخی پایه‌های دیکتاتوری و فاشیسم بیشتر می‌لرزد!

شرایط و فضاهای غیر عادی و غیر معمول. برای مردم کشورهای پیشرفته ای که با سیستم‌هایی دموکراتیک اداره می‌شود، نیازی وجود ندارد که چون ما هر لحظه نگران میراث تاریخی و فرهنگی خود باشند.

مثلاً، برای مردم آمریکا، و کوشندگان فرهنگی‌شان، در صدها نهاد غیر دولتی، چه دلیلی وجود دارد که میراث فرهنگی و تاریخی‌شان را در خطری هر روزه ببینند؟ این میراث (که تازه ۹۹ در صدش از کشورهای دیگر آمده و در بیش از ۲۵ هزار موزه قرار گرفته و بالاترین مراقبت‌ها از آنها می‌شود) در امن و امان‌اند.

آن‌ها خیال‌شان راحت است که خطری متوجه آثار فرهنگی و تاریخی در امان مانده در موزه‌هایشان نیست؛ آن‌ها می‌دانند که دولت با قاچاقچی‌های آثار تاریخی زدوبندی ندارد. خیال‌شان راحت است که هیچ «حفار غیر مجازی» زیر نظر دولت در مناطق تاریخی‌شان حفاری نمی‌کند. به راستی مردم آمریکا یا اروپا و یا بسیاری از کشورهای دیگر چرا باید نگران باشند؟ آن‌ها در ارتباط با میراث فرهنگی و تاریخی خودشان در وضعیتی «عادی» قرار دارند. اما ما چه؟

ستون و سنگ و درخت را؟! ۳- عده‌ای که بیشتر در حال هشدار دادن هستند که: نکنند یکوقت بیش از حد درباره‌ی این امور بگویند و در واقع غلو کنید؛ چون ممکن است ناگهان رگ غیرت مردمان بیرون بزند و تبدیل به تمایلات فاشیستی شوند.

در فضای غیر عادی!

پاسخ من اما به این سه گروه پاسخی چند سویه است که شامل هر سه می‌شود. از این نکته‌ی آشکار و بدیهی شروع کنم که ما کوشندگان فرهنگی و تاریخی سرزمین مان به راستی «بیش از حد معمول» در ارتباط با داشته‌های ملی و فرهنگی مان تلاش می‌کنیم. اما توجه کنیم که وقتی واژه‌ی «غلو» یا عبارت «بیش از حد» به میان می‌آید مشغول مقایسه با دیگران هستیم و البته که من به شخصه می‌پذیرم که ما، در مقایسه با نهادهای مردم نهاد در کشورهای پیشرفته، هم بسی بیشتر به میراث فرهنگی و تاریخی خودمان می‌نازیم و می‌بالیم و هم بیشتر در ارتباط با هر ویرانگری فرهنگی و تاریخی سر و صدا راه می‌اندازیم. اما کمتر کسی توجه دارد که «در حد قرار داشتن» و «معمولی بودن» همیشه در شرایط و یا فضاهای عادی ممکن است و نه در

در این روزها که به سالگشتی دیگر از روز کورش بزرگ نزدیک می‌شویم، گفته‌ها و پرسش‌هایی در اطراف کوشندگان فرهنگی که وقت و انرژی‌شان را برای نگاهبانی از میراث‌های فرهنگی، طبیعی و تاریخی و به طور کلی فرهنگ ایران گذاشته‌اند، مطرح می‌شود که لازم می‌دانم به عنوان یک کوشنده‌ی فرهنگی در این جا به آن‌ها پاسخی دهم.

اما همینجا بگویم که در این نوشته روی سخنم با آنهایی نیست که به موضوعی با نام «فرهنگ» و همه‌ی آن‌چه که به آن مربوط است باور دارند، و می‌خواهم با افراد مخالف تلاش‌های فرهنگی، کلامی بگویم. برخورد این جماعت مخالف از سه نوع بیشتر نیست:

۱- کسانی - که معمولاً جزو سیاست‌ورزان و کوشندگان سیاسی هستند - بر این اساس که «باید اولویت‌ها را در نظر داشت»، می‌گویند که «باید همه‌ی انرژی‌ها و وقت‌های کوشندگان اپوزیسیون صرف مسایل سیاسی شود و فرهنگ را باید گذاشت برای فردا و فرداها».

۲- مردمان ساده و پاک‌سواد هستند که حتی تعریف فرهنگ را نمی‌شناسند و مرتب می‌گویند: «ای بابا! بروید فکر زنده‌ها را باشید نه چهارتا



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

مخالفان تلاش‌های فرهنگی!

نه، دوستان! نگران نباشید. هر چه مردمان ایران کورش بزرگ را بیش‌تر تحسین کنند، در واقع پایه‌های دیکتاتوری و فاشیسم را لرزانده‌اند و هر چه مردمان مان با فرهنگ شادمان و خردمدار و صلح‌دوست‌مان بیش‌تر آشنا شوند ما به آزادی نزدیک‌تر خواهیم بود



**چکه !
چکه !**

ادیب الممالک فراهانی

اگر گذارتان به امامزاده حضرت عبدالعظیم در شهرری افتاد، فاتحه‌ای هم برای ادیب الممالک فراهانی بخوانید که آرامگاه اش در آنجاست. «محمد صادق حسینی» ملقب به امیرالشعرا متخلص به امیری معروف به «ادیب الممالک فراهانی» از نام آوران دوران تجدید حیات ادبی در زمان قاجار است و او راهمپایه حکیم قآنی دانسته اند. «ادیب» صاحب نشریه «ادب» در تبریز بوده است که خطاطی می‌شد و به چاپ می‌رسید و زمانی هم سردبیری روزنامه مجلس را هم داشت (۱۳۷۷-۱۳۲۶ ه.ق.)

شاعر نابینا

«رودک» قریه کوچکی بود در حومه شهر سمرقند که زادگاه ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی است و از شعرای امیرنصر سامانی بود و به دربار او راه یافت او را «استاد شاعران» لقب داده اند ولی متأسفانه اشعار زیادی از او در دست نیست.

خواجہ ی برانداز!

دکتر هاشم رجب زاده استاد دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا - ژاپن می‌گوید: استاد هوندا دانشمند ژاپنی معتقد است که: «با همه ویرانی و کشتاری که هجوم مغولان همراه آورد، بسیاری از ایرانیان در این میان توانستند زمینه برای بروز استعدادها بیابند، که خواجه نصیر طوسی (۱۲۷۴-۱۲۹۰ ه.ق.) یکی از اینان بود که به از میان برداشتن فدائیان اسماعیلی یاری کرد. در حمله هولاکو خان به بغداد نیز که دستگاه خلافت را برانداخت - مشاور خان مغول بود. خواجه نصیر دفتر و دیوان مالیاتی برای حکومت ایلخانی ترتیب داد.

اهمیت رصدخانه مراغه

خواجه نصیر طوسی ایجاد رصدخانه مراغه و پیشبرد علم نجوم که ابن سینا بنیاد کرده بود همت نهاد، و پس از دوازده سال تلاش «زیج ایلخانی» را پرداخت و به اباقاخان تقدیم کرد. زیج الغ بیک در سمرقند دنباله بنیاد و سنت مراغه است. آثار رصدخانه مراغه که کارهای نجومی گوناگون در آن می‌شد هنوز باقی است. رشیدالدین فضل الله همدانی (۱۳۱۸-۱۲۴۸ ه.) نیز در جامع التواریخ پایه ی دانش نجومی خواجه نصیر طوسی را ستوده است.»

عدد هفت و ایرانی ها

برای ایرانی ها عدد هفت معنی خاصی دارد مانند: هفت آسمان، هفت شهر عشق، هفت گنبد، هفت خم خسروی، هفت دستگاه موسیقی، هفت بار طواف مکه ... ایرانی ها هم چنین عدد هفت را به جهات دیگری به کار می‌برند. حتی دیوو اژدهای هفت سر، هفت خوان شاهنامه، بر یکی از درهای مرقد امام رضا نوشته اند: یک طواف مرقدش، فرموده پیغمبر است / هفت هزار و هفتصد و هفتاد، حج اکبر است /

ما در دروان ویرانگری فرهنگی و تاریخی، و در وضعیت اضطراری در کشورمان دلوایس و نگرانیم و سر و صدا راه می‌اندازیم!



آن بنای ساده سنگی؟!

شاید تنها شخصیت های فرهنگی- سیاسی و تاریخی ماکه بی تردید جایگاهی جهانی دارد کورش بزرگ است. او کسی است که بیشترین حمله ها را از این حکومت دیده است؛ چه زمانی که خانه و شهر او را در تنگ بلاغی ویران کردند، چه هنگامی که بر سر کسی که نقش او را بازی می‌کرد سرپند بسیجی انداختند، چه زمانی که در کتاب های درسی در کنار نام او فقط نوشتند «شاهی جنگجو و خونریز»! و چه وقتی که دهان همگان را بستند و می‌بندند که مبادا نام او را تکرار کرده باشند و تکرار کنند.

هر ساله، در روز بزرگداشت او به آرامگاه اش قشون کشیده اند تا دوست دارانش بتوانند لحظه ای در برابر آن بنای ساده ی سنگی بی‌فرش و بی‌چلچراغ اما با شکوه و پر معنا بایستند. آیا نام بردن از این مرد بزرگ و بزرگداشت روز او (که نه روز تولد اوست و نه روز امپراتوری اش، بلکه روزی است که او مفاد منشوری را - که به عنوان اولین نسخه ی حقوق بشر در جهان شناخته می‌شود - اعلام کرده است) می‌تواند کسی را تبدیل به یک فاشیست کند؟ نه، دوستان! نگران نباشید. هر چه مردمان ایران کورش بزرگ را بیشتر تحسین کنند، در واقع پایه های دیکتاتوری و فاشیسم نیز بیشتر می‌لرزد.

هر چه مردمان مان با فرهنگ شادمان و خردمدار و صلح دوست امان بیشتر آشنا شوند ما به آزادی نزدیکتر خواهیم بود. من باور دارم که بزرگداشت میانی فرهنگ مان و شخصیت های بزرگ سازنده ی آن - همچون زرتشت و کورش - انکار بی تردید دیکتاتوری و فاشیسم است؛ بنظر می‌رسد که این نکته را فاشیست ها و دیکتاتورها بیشتر از ما دریافته اند که اینگونه سر ناسازگاری و دشمنی با فرهنگ ما دارند.

جهان پشتیبانی نداریم و به آگاه شدن آنان از این وضعیت بشدت نیازمندیم.

و وضع در مورد شخصیت های ملی مان نیز همین گونه است. رؤسای حکومت نسبت به شخصیت های ملی و تاریخی ما چنان رفتار می‌کنند که اشغالگران تازه ریخته به سرزمینی بی دفاع. آن ها حتی نام این شخصیت ها را از کتاب های درسی بچه هایمان حذف می‌کنند، و تاریخ مان را به ۱۴۰۰ سال تنزل می‌دهند.

لزوم مقاومت فرهنگی

اما به دوستانی که نگران فاشیست شدن مردم هستند می‌گویم: خانم ها! آقایان! نترسید! فقط لحظه ای نگاهی به تاریخ جهان بیاندازید. ببینید که مردم و بیشتر روشنفکران کشور های دیگر به هنگام جنگ و یا وقتی که اشغالگرانی اداره سرزمین شان را به دست می‌گیرند، چگونه برای حفظ آثار تاریخی و فرهنگی اشان، و برای حفظ موزه هاشان، و برای حفظ نام و یاد بزرگان سیاسی، علمی و فرهنگی شان در کنار گروه های مقاومت سیاسی، گروه های مقاومت فرهنگی بوجود می‌آورند و با همه وجودشان، و گاهی به قیمت جانشان نمی‌گذارند که دست کسی به آثار فرهنگی و تاریخی شان برسد.

جنگ دوم و وضعیت فرانسه را به یاد آورید که یکی از نمونه های روشن این نوع مقاومت بوده است. می‌بینید که مردم فرانسه به فرهنگ و میراث فرهنگی و تاریخی خود عشق ورزیدند، در راه حفظ آن فداکاری کردند و فاشیست هم نشدند.

فاشیست ها جز به قدرت نمی‌اندیشند و در راه رسیدن به آن همه چیز را ویران می‌کنند. کار درست فرهنگی رو به قدرت و پول و خشونت ندارد و نمی‌تواند از دل خود فاشیسم را بوجود آورد.

آیا ماکه سی و دو سال است داشته های فرهنگی و تاریخی مان، و میراث طبیعی و محیط زیست مان، تاراج و ویران شده است، نیز در «شرایط عادی» قرار داریم؟

وضعیت اضطراری ما!

طبیعی است که وضعیت ما در ارتباط با میراث فرهنگی و طبیعی مان به شدت بحرانی و اضطراری است. ما نه تنها باید نگران «دزد» هایی باشیم که درهای موزه همان را (که با عقب افتاده ترین سیستم های امنیتی کار می‌کنند) می‌شکنند و مال مان را می‌برند، بلکه باید نگران شخص «رییس سازمان حفاظت از میراث فرهنگی» و «رییس موزه ملی» و «معاون رییس جمهور» و سران دیگر حکومتی هم باشیم که هم خود می‌برند و هم درها را به روی دزدان باز می‌کنند.

ما نگران رؤسای هستیم که هر وقت عشق شان می‌کشد یک مجسمه عظیم، یا یک سر ستون، یک جام ۲۵۰۰ ساله و یا دیواری باقی مانده از هزاران سال را، که بالاترین ارزش های مادی و معنوی را در خود دارند به ریسی و وزیر و رییس جمهور خارجی هدیه می‌دهند. مگر همین مسئولین دولتی نبوده اند که داشته های طبیعی ما را به همسایه های چپ و راست و جنوب و شمال بخشیده اند؟

آیا همین وضعیت اضطراری به ما حکم نمی‌کند که شب و روز فریاد بر کشیم، اعتراض کنیم، التماس کنیم، نامه به یونسکو و سازمان ملل و سازمان های ریز و درشت حقوق بشری بنویسیم تا مردمان خودمان و جهان از این بیداد آگاه شوند و صدا به اعتراض بلند کنند تا شاید در این تاراج و ویرانی توفیقی حاصل شود و جلوی این اشغالگران را سد کنیم؟

ما جز مردم دردمند خود و فرهنگ دوستان



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

به دنبال مطالب هفته‌ی گذشته، برای این‌که این مجموعه از نظم منطقی و تاریخی برخوردار گردد، باید از گرایش‌های مردم ایران، پیش از اسلام، به دین و دین باوری اشاره‌ای داشته باشم.

سخن اول این‌که واژه‌ی «دین» یک واژه‌ی فارسی است که اعراب هم از آن به همین معنی استفاده کرده‌اند. حتی واژه‌ی «نماز» یک کلمه‌ی فارسی است. که بسیاری از مردم، از فارسی بودن آن بی‌خبرند.

اقوام آریایی ساکن شده در فلات ایران، اعتقاداتی را با خود آورده بودند که توسط زرتشت پیامبر، قانونمند شد و یک پارچگی خاص خود را یافت. افتخار آمیزترین نکته این است که این مجموعه‌ی اعتقادی زرتشتی راه کارهای این جهانی به دست داد و با آن که از صدها ایزد و نیروهای متافیزیکی بهره‌مندی داشت، برخوردار از راهنمایی‌های لازم برای ساختن زندگانی زمینی بود.

در «گات»‌ها پیوسته مردمانی ستایش می‌شوند که از زمین بهره‌برداری می‌کنند. کاشتن زمین و نهال کردن درختان بارور، پرورش چهارپایان و ایجاد فراوانی نعمات زندگی، جزئی از مجموعه‌ی کارهای نیک شمرده می‌شد.

اگرچه ما امروز از دین زرتشت و حواشی آن مانند «میترائیسم»، خبرچندی نداریم. اما نشانه‌های باستان‌شناسی فراوانی در دست داریم که بعد از هخامنشیان در دوران اشکانیان، مردم سخت به میترا و آناهیتا معتقد بودند و از سوی دیگر از قول افلاطون می‌خوانیم که دانشمندان یونان باستان از مغان ایرانی حکمت‌های سودمندی آموخته‌اند.

این‌که هزاران وسایل بزرگ و کوچک خانگی که به مدد باستان‌شناسان از زیر خاک‌های قرون و اعصار، کشف شده‌اند و همگی آنها تصویری از «میترا» را به یادگار گذاشته‌اند، حاکی از اعتقاد راسخ این مردم به دین خود و باورهای آن بوده است.

امروزه در موزه‌های دنیا، صدها و هزارها سنجاق سر، آئینه‌ی دستی و شانه‌های زنانه از دل تاریکی‌های تاریخ بیرون آمده‌اند و در جعبه آئینه‌های موزه‌های معتبر دنیا حاوی پیام‌های رازگونه‌ای برای بشر امروزی هستند، که: ما مردم میترا را می‌ستائیم که ایزد عهد و میثاق است، ایزد-نور و

ظهور میترا و آناهیتا در باورهای دینی ایرانیان باستان!



اگر مردمانی شکست‌ناپذیر شدیم و قدرتمند جهان خود شدیم از آن جهت بود که معنای انسان بودن را دریافته بودیم!

این بود.

این مردم باور به این‌که ایزدان اهورایی بر بلندی‌های البرز نظاره‌گر نیک و بد آنانند بیش‌ترین حرمت را برای نهادهای دینی خود قایل بوده‌اند. آتشکده‌ها و معابد بزرگ آناهیتا به تدریج با وصول هدایای مردم به بزرگ‌ترین انبار ثروت تبدیل شده بود. این ثروت‌های جمع شده در معبد کنگاور آن چنان گران قدر بود که یکی از پادشاهان سلوکی با غارت جواهرات و اشیاء نفیس و بهامند این معبد، کمبودهای اقتصادی حکومت خود را سامان داد.

روشنایی است، اگرچه خود فراموش شده ایم. اما وقتی بودیم. با تاریکی باجهل، با دروغ در جنگ پایان‌ناپذیر بوده ایم. ما آب‌ها را پاک می‌خواستیم و زمین را نیالوده. ما مردمانی بوده ایم که می‌دانستیم برای رسیدن به کارهای نیک به اندیشه‌ی نیک نیاز است ما اندیشه‌ی نیک، گفتار نیک و کار نیک را ستایش کردیم. آن را باور داشتیم و به آن عمل کردیم. اگر مردمانی شکست‌ناپذیر شدیم، اگر به یک ابرقدرت جهان خود تبدیل شدیم، از آن جهت بود که معنای انسان بودن را دریافته بودیم، بزرگی ما خود از

جالب‌تر این‌که «سلوکوس سوم» با ویران کردن گنبد طلای معبد کنگاور و ذوب طلاهای این گنبد، توانست هزینه‌های یک جنگ بزرگ را سکه‌بزند. بر اساس مجموعه‌ی اطلاعات تاریخی، مردم ایران، در نقاط مختلف به گونه‌های محلی خود، ایزدان زرتشتی را می‌ستودند و با ایمان کامل مردمانی سخت باورمند به دین بوده‌اند که این خود بد نیست. نه تنها بد نیست، بلکه برای ایجاد نظام درست در جامعه‌ی باستان باور به دین و اجرای دستورات دینی سبب رونق و بقا بوده است. اما آن چه به دین زرتشت ضربات

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است

مؤبدان شریک در قدرت شدند و جعل و عوام فریبی و دروغ دینی رواج پیدا کرد!

سهمگین فرود آورد و در نهایت سبب سرنوشتی ایران زمین شد، روحانیت زرتشتی بود درست موقعی که دین را در قدرت حکومت، شریک دادند

اردشیر بابکان خود مردی دین مدار بود. وقتی به اردوان پنجم پیروز شد، راه بقاء و استحکام حکومت و یا سلطنت خود و خاندانش را در این دید که از مؤبدان زرتشتی در اداره ی مملکت استفاده برد. این خود به این دلیل بود که از باورهای دینی مردم ایران خبر داشت و خوب می دانست که مردم پیروی تام و تمامی از مؤبدان دارند. اما اردشیر برای این که بتواند در داخل دربار نسبت به مؤبد مؤبدان، برتری خود را حفظ کند و اختیار امور از کنترل او خارج نشود. یک مؤبد درجه ی دوم را برگزید و او را بالا برد. نام این مؤبد در تواریخ «کریتر» ثبت شده است. سابقه ی کاری او نگرهبانی یک و آتشکده ی کم اهمیت بود. درست مانند وضعیت فعلی ایران که پس از فوت خمینی، سردمداران رژیم، مردی را برای رهبری برگزیدند که از جهت مقام روحانی، فرد برجسته ای نبود. این انتخاب در ظاهر امر به این دلیل بود که بتواند در جوار او قدرت های شغلی و تسلط بر منابع مالی را برای خود حفظ کرده باشند. که در حقیقت یک تجربه ی تاریخی به همان شکل و به همان دلایل، تکرار شد.

«کریتر» در مقام مؤبد مؤبدان، برای دست یابی به قدرت بیشتر، دست به عوام فریبی زد و برای این که خود را به عنوان یکی از قدیسیان دین زرتشت معرفی کند، اولین دروغ تاریخی را تا آنجا که ما می دانیم، بیان داشت. وی برای توسعه ی قدرت شخصی خود کتیبه ای نوشت در کعبه ی زرتشت و در آن اعلام کرد که از افراد نظر کرده ی اهورامزداست و برای ثبوت این مدعا، آهن مذاب روی سینه ی عریان خود ریخته و انگار که آب خنک بر سینه اش فرود آمده و هیچ اثر نامطلوبی هم روی سینه اش به جای نمانده!؟

باور این دروغ آغاز کاستی و انحراف است. ما گزارشات دیگری در این رابطه در دست نداریم و نمی دانیم که این دروغ بزرگ را چه کسانی باور کرده اند و چه کسانی با ناباوری با آن مواجه شده اند و یا بازتاب این دروغ بزرگ در جامعه ی آن روز ایرانی چه بوده است.

از این جاست که روحانیت به انحراف گرایش می یابد. البته ناگفته نماند که در مورد چنین دروغ هایی در گذشته، ما گزارش و یا سند تاریخی در دست نداریم. چه بسا که این کار سنت رایجی بوده است. اما باوراندن دروغ های این چنینی به مردم عوام، می تواند سبب کاستی های بزرگ فرهنگی شود.

آلوده کردن ذهن مردم به خرافات و نیروهای غیبی، کم ترین و سریع ترین حاصلش، عدم اتکاء به قدرت ها و توانایی های فردی انسان و اعتقاد به وجود قدرت های غیبی و آسمانی، چاله های هولناکی بود که جلو پای انسان کنده شد و به تدریج باور انسان به قدرت ها و توانایی های خود و رابطه ی انسان با سایر عوامل زمینی و از بین رفت و انسانی باقی ماند که توانایی هیچ کاری در روی زمین ندارد و همه ی خوب ها و بد ها از آسمان ها نازل می شوند.

دروغ «کریتر» و سایر مؤبدان شریک قدرت، به مانند میکربی در مغز و روان آدمیان بیماری تزلزل و ناتوانی انسان را در مقابل نیروهای ماوراء الطبیعه، اشاعه دادند.

در همین دوره ی ساسانیان، مؤبدان شریک شده در قدرت حکومت، رفته رفته جرأت و جسارت دروغ های بزرگ تری را یافتند و به هم بافتند و به مردم فروختند.

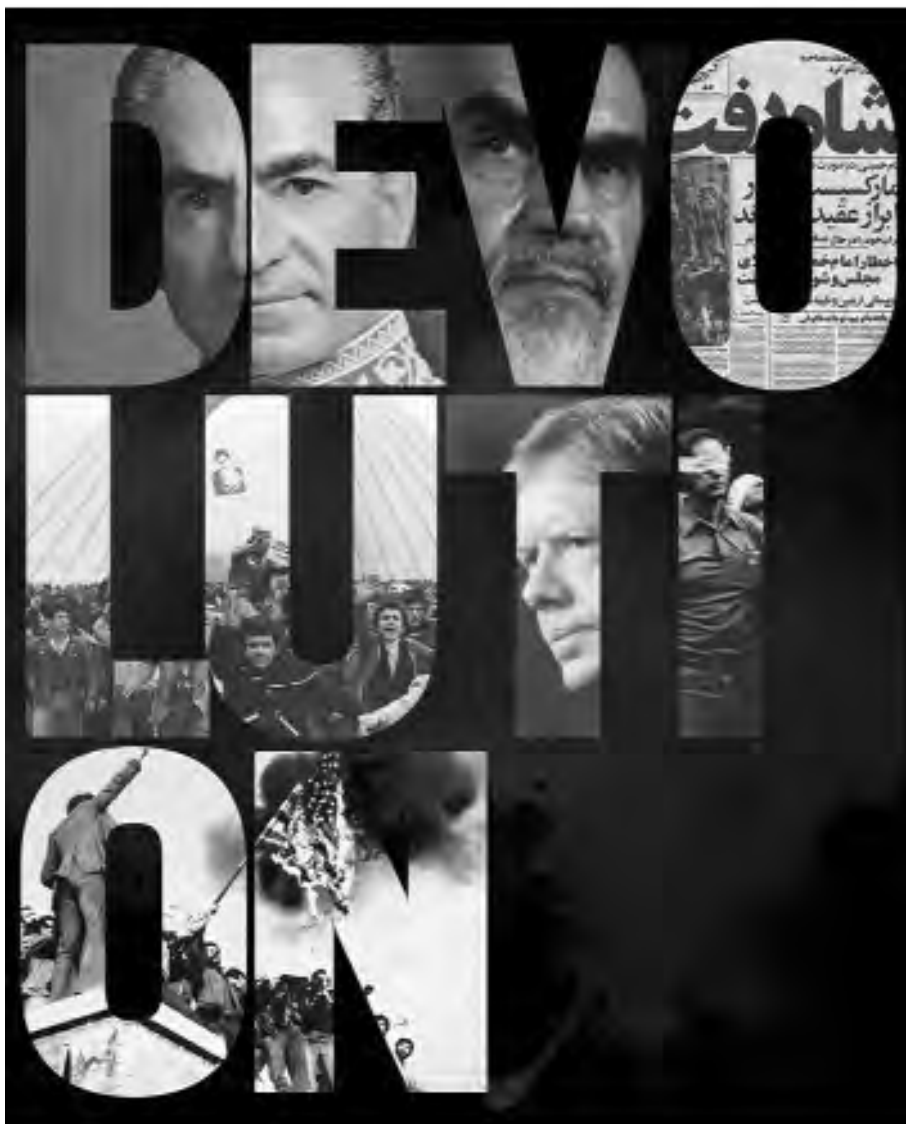
دروغ بعدی مؤبدان، داستان سفر «ارداویراف» (ARDAVIRAF) است که به صورت کتاب مستقلی به نام «ویراف نامه» برای ما به ارث رسیده است.

جمعی از مؤبدان، در جلسه ای تصمیم می گیرند که از عقوبت ها و یا پاداش های آن جهانی مردم را مطلع کنند. که از کلمه ی اول با دروغ پردازی شروع می شود.

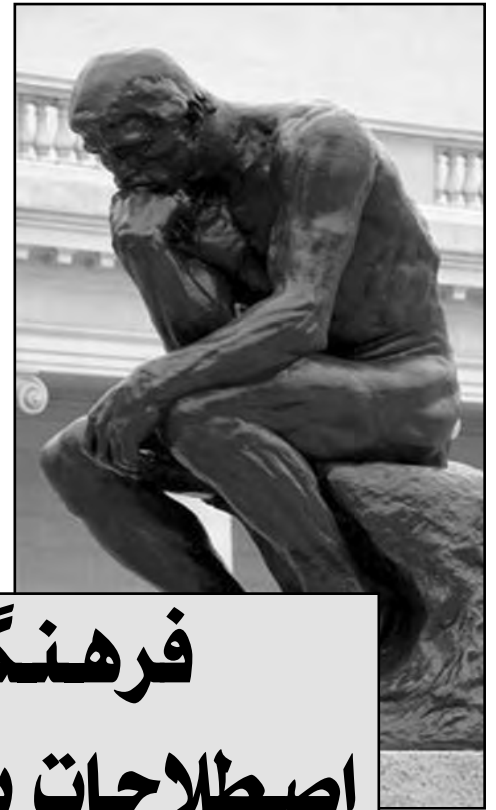
داستان از این قرار است که مؤبدان به «ارداویراف» پیشنهاد می کنند که او را بکشند و او با قصد خبر آوردن از جهان بعدی بمیرد و اخبار آن جهان را برای راهنمایی مردم به این جهان بفرستد. اما «ارداویراف» به همکاران خود می گوید، هیچ مرده ای تاکنون بازنگشته است و من هم در صورت کشته شدن باز نخواهم گشت. چاره ی امر در این است که «شراب لهراسی» بنوشم و به این ترتیب از این جهان خارج شوم و بعد اخبار آن جهان را برایتان بیاورم!

جمع مؤبدان پیشنهاد «ارداویراف» را می پذیرند و شراب مخلوط با افیون به خورد ارداویراف می دهند و جناب مؤبد برای چند روز به خواب می رود و پس از بیداری گزارشاتی می دهد از بهشت و دوزخ، پل صراط و چگونگی مجازات های گونه گون در جهنم.

با این گزارشات برای اولین بار در جامعه ی باستان مفاهیم بهشت، دوزخ، پل صراط و زمهریر پیدا می شود. که در حقیقت بهشت و دوزخ قوم یهود را که جایی در روی زمین بود، تعطیل می کند. در دنباله ی این یادداشت چند تکه از سفرنامه ی جهنم ارداویراف را باز نویسی خواهیم کرد.



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

ناکجا آباد...؟!؟

یوتوپیا/آرمانشهر Utopia

یوتوپیا واژه ای است یونانی که «توماس مور» آن را ابداع کرده است. این واژه از ریشه ی ou به معنای «هیچ» و topos به مفهوم «جا» آمده است و به معنای «هیچستان» (یا به زبان شهاب الدین سهروردی «ناکجا آباد») که کنایه ای طنزآمیز از eu topos («خوبستان») در آن است. این نام از راه کتابی به همین نام عالمگیر شد و در سده های بعد سر سلسله آثار بسیاری در اروپا درباره جامعه آرمانی و ساخت و سازمان آن شد.

شرایط پیدایش یوتوپیا:

دو سده ای که از پی سال ۱۴۰۰ میلادی در اروپا آمد - سده های پانزده و شانزدهم - شاهد زیر و زبر شدن اروپای قرون وسطایی با دو جنبش رنسانس (نوزایی) و رفورماسیون (جنبش اصلاحات) بود. به ویژه کلیسا، بادستگاه اداری - روحانی بین المللی گسترده اش، که در سده های میانه نهاد بنیانی و استوار اروپا بود، سرانجام به صورتی بازگشت ناپذیر با

جنبش اصلاحات از هم پاشید و چیرگی آن بر زندگی عقلی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اروپا در هم شکست.

در پی آن انبوهی از اندیشه های تازه پدید آمد و نیروی بالقوه آنها را آزاد کرد. مهم ترین وجه آن زنده شدن اندیشه عقلی و انتقادی یونانی و امید بستن به امکانات و دستاوردهای عقل بشر و دل کندن از بهشت آسمانی و چشم امید دوختن به بهشت زمینی و زنده شدن اندیشه دولت آرمانی و بحث و تفکر در پیرامون آن بود. در آن دوران، سنت کلاسیک دولت شهر یونانی، با نمونه قرار دادن دولت شهرهای ایتالیایی، زنده شد، و یوتوپیی توماس مور و شهر خورشید اثر کامپلانا شرح این آرمان است.

کامپلانا (نویسنده ایتالیایی ۱۶۳۹-۱۵۶۸) برای ایجاد «جامعه همسود» Common Wealth اروپایی، ترکیب سیاسی - دینی تازه ای پیشنهاد کرد که می بایست جانشین حکومت مسیحی و امپراتوری مقدس روم شود. زنده کردن آثار کلاسیک (آثار روم و یونان) یکی از جنبه های بسیار مهم

در سده چهاردهم، طاعون اروپا را فرا گرفت و ضربه ای سخت به نیروی کار فئودالی زد و زیر پای آن را خالی کرد. اندک - اندک وضع شهرها و شهروندان «آزاد» در برابر آریستوکراسی فئودال استوارتر شد و تبدیل روابط کار فئودالی به کار مزدوری نوین آغاز شد.

از قسطنطنیه در شرق، که در ۱۴۵۶ به دست ترکان عثمانی افتاده بود، دانشمندانی گروه - گروه به غرب کوچ می کردند که بیشترشان یونانی بودند. این دانشمندان مدرسه هایی برپا کردند که شاگردان آن مردم غیر روحانی بودند.

این آموزگاران، آثار یونانی و لاتینی را «هومانیستیکا» می نامیدند و از این رو شاگردانشان، که پیشتازان رنسانس بودند، اومانیست ها نام گرفتند، یعنی آموزگاران آثار

مرجعیت کلیسا و وحی الهی تکیه داشت، به خود گرفت. اومانیست ها سردمداران فکری تازه ای بودند که به کلیسا وابستگی نداشتند و پشتیبان آنان سوداگران ثروتمند بودند و بدینسان از نظر فکری و مادی از کلیسا جدا بودند. ورود چاپ و کاغذ به صحنه نیز حادثه ای بزرگ بود و ضربه ای سخت به مرجعیت کلیسا زد. خرده گیری بر کلیسا به سبب فساد و ثروت هنگفت و زمینداریش، و به سبب انحصار نظری و محدود کردن انجیل به زبان لاتینی و آموزش آن به گروهی اندک شمار، بالا گرفت. صنعت چاپ سبب شد که این خرده گیری ها از مرزهای ملی بگذرد و همه گیر شود و شور و غوغای محلی به قیامی بین المللی بدل شود. در این فضا سنت اندیشه درباره دولت های آرمانی از نو زنده شد. به ویژه،



توماس مور کتاب یوتوپیا را در همین دوران نوشت که نام آن بر تمامی این سنت نهاده شد.

(ادامه دارد)

غلامرضا علی بابایی

کلاسیک. اما این اصطلاح رفته رفته معنای گسترده تری به خود گرفت و معنای فرد و فردیت، آفرینندگی و پژوهش آزاد و توجه بیشتر به جهان حسی مادی و روی گردانیدن از جهان روحانی قرون وسطایی، که بر دین و

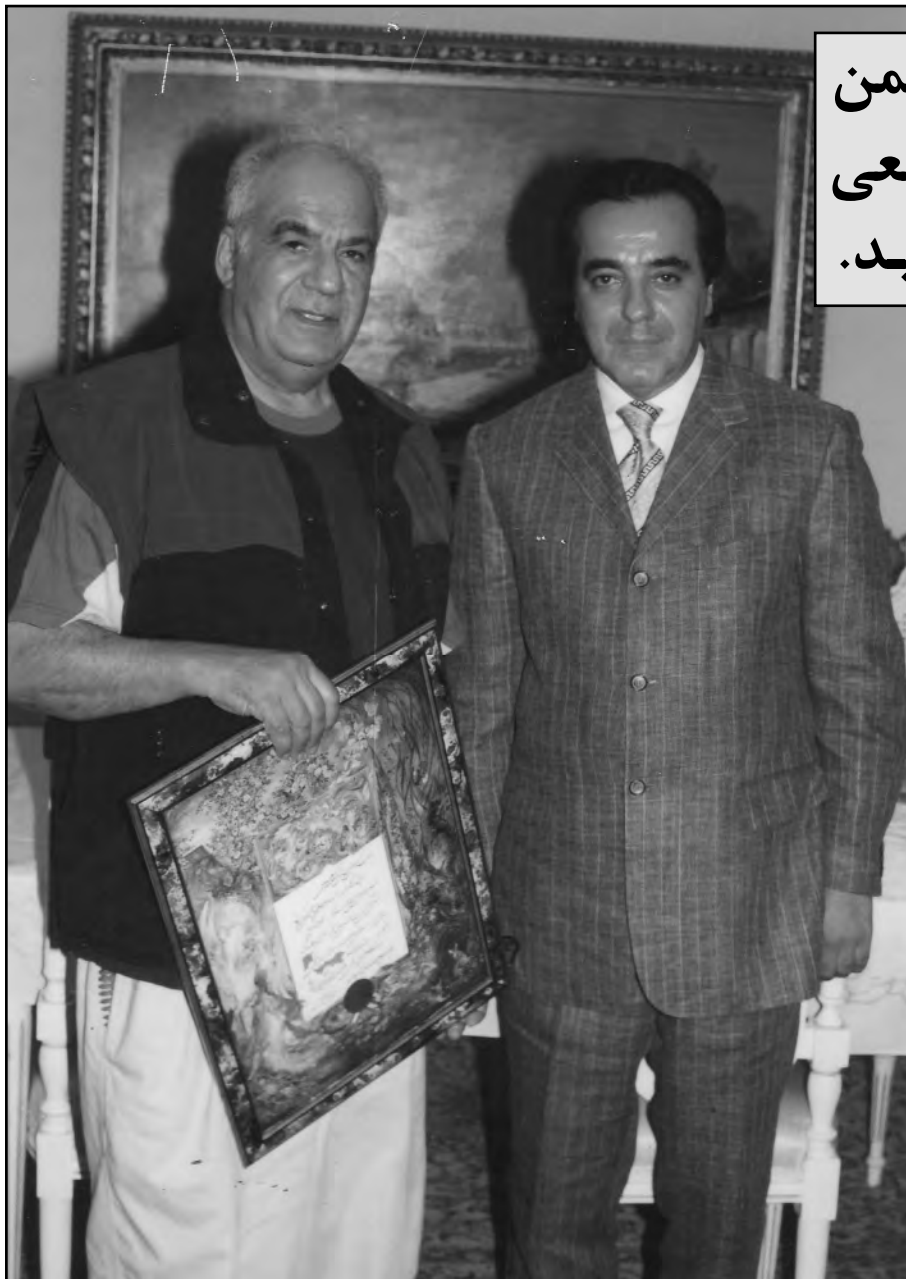
قرون وسطایی جهان یک نقشه نمادین بود که به دلایل دینی، اورشلیم در مرکز آن قرار داشت. از نظر نقشه کش قرون وسطایی، شرح روابط فیزیکی واقعی میان مکان ها و با شکل واقعی جهان در مرتبه دوم قرار داشت.

● لوح سپاس و یادبودی از طرف «انجمن همیاری ایرانیان نیویورک» به ناصر ملک مطیعی هنرمند برجسته اهداء گردید.

نگاهی با مهر به هنر و هنرمندان گذشته و نام‌های همیشه ماندنی

اهل سینمای ایرانم، کارمان با عشق بود و فداکاری!

● امروزه نمی‌توان در میان این همه دانش و تکنیک و فضای آماده و تجربه‌های گرانبها، نشست و در مورد سینمای گذشته ایران قضاوت کرد.
● ما را به حساب بیاورید و انصاف بدهید که ما عاشقان بی ادعایی هستیم.



درباره ابتکار به یاد ماندنی از یک شیفته هنر ایران

گفتنی است که جای خوشحالی و امیدواری است که پس از سال‌ها کوشش و تحمل همه مشکلات و دلسردی‌ها و امیدها و نومیدی‌ها «امیر صبوری» مقاوم و استوار باقی ماند و عاشقانه یگانه‌ها را یکایک در برابر درد و به بسیاری از آمال خویش تحقق بخشید. در این سال‌ها او موفق شد که زندگی و آثار بیش از ۵۰ نفر از یگانه‌ای عرصه فرهنگ و هنر ایران به وجهی مطلوب و مناسب و دیدنی به تصویر در آورد.

در این شماره فردوسی امروز یادی از ناصر ملک مطیعی هنرمند برجسته داریم این چهره به یاد ماندنی سینمای ایران که چندی پیش پس از عارضه قلبی در بیمارستان بستری بود، اینک دوران نقاهت خود را در منزل می‌گذراند که ما مشتاقانه خواهان سلامتی هر چه زودتر این هنرمند بزرگ سینمای ایران هستیم. گرچه درد قلبی او که با ممانعت اجباری از ادامه کار هنری‌اش در سینما بود، همیشه قلب گرم و مهربان ناصر عزیز را آزاده کرده است.

از مدت‌ها پیش «امیر صبوری» این پاسدار میراث فرهنگی و هنری ایران با علاقه و شوق فراوان مبتکر معرفی، تجلیل و تحسین حضوری و اهدای لوح گرانبهایی به اسطوره‌های هنر ایران برای جاودانه کردن نام این چهره‌های هنری بوده است و هم چنین تهیه فیلمی از سرگذشت این نخبگان که بلاشک در تاریخ هنر ایران ماندنی خواهد بود.

گرچه این خدمت هنری، از سینما و تئاتر ایران و چهره‌های برجسته این دوهنر شروع شده است ولی آن را به مرور به سایر رشته‌های هنری از جمله به دنیای وسیع موسیقی ایران نیز گسترش داده و با عشق شگرف و پایداری بسیار به این کار فرهنگی و هنری ادامه می‌دهد. چندی پیش امیر صبوری این شیفته و دلباخته هنر ایران، به دفتر هفته‌نامه فردوسی امروز آمد و بخشی از این آرشیو گرانبهای خود را در اختیارمان گذاشت که با تشکر از او، اقدام به چاپ آنها - که حاوی شرح حال و چگونگی فعالیت هنرمندان ایران است - ادامه می‌دهیم.

نام‌های همیشه ماندنی

دریغ و صد افسوس که چهره‌های برجسته و نامدار و هنرمند سینمای ایران از کار بازماندند و از این کبوتران آزاده که در اوج شهرت و

هنرنمایی پرواز می‌کردند عده‌ای در ناف آسمان فراموشی، گم شدند و جمعی دیگر امروز در قفس محبوس و به روزهای موفقیّت آمیز گذشته و به آینده نامعلوم خویش

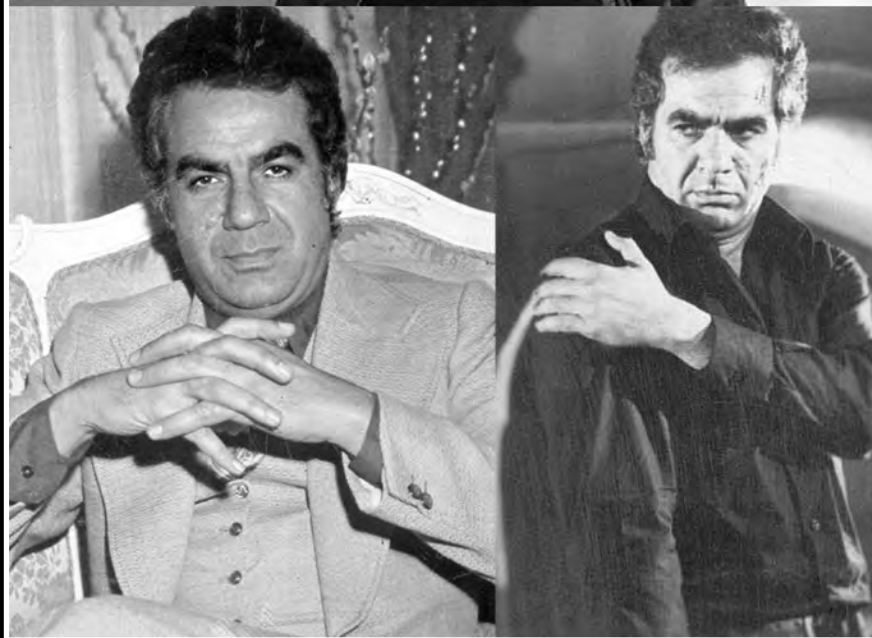
می‌اندیشند. یکی از این اسطوره‌های هنر ایران و شاید اولین اسطوره سینمای ایران ناصر ملک مطیعی است که به تحقیق یکی از گنجینه‌های فرهنگی و هنری کشورمان

است.

کارهای سینمایی ناصر ملک مطیعی همواره مورد ستایش و تأیید مردم بوده است زیرا وی

ورق بزنید

زمانی که هیچ یک از وسایل و تجهیزات، امکانات و عوامل جدید تهیه فیلم و حمایت‌های دولتی امروزی نبود ما در مقابل سینمای هالیوود، سینمای اروپا و سینمای هند، قد علم کردیم و اکثریت عظیمی را به سینما کشاندیم!



چه می خواهد به راحتی به رشته تحریر درمی آورد.

ناصر ملک مطیعی بسیار مسلط بر سخن است به ادبیات ایران و جهان علاقه بسیار زیادی دارد و اشعار بسیاری از شعرای بزرگ ایرانی را در هنگام سخن و در رابطه با موضوع می خواند در این کتابخانه در طرف دیگری عکس های بسیار زیبایی از دوران های مختلف سنی و بازیگری ناصر ملک مطیعی دیده می شد یک عکس بسیار زیبا که توجه هر کسی را جلب می کرد عکس وی در نقش امیر کبیر است. که مانند بسیاری از نقش او، در آن درخشان و مورد ستایش قرار گرفته است مانند نقش او در فیلم «قیصر» و ده ها اثر دیگر.

این درست است که در دوران پس از انقلاب، بعضی از فیلم های ایرانی جوایزی در فستیوال های بین المللی کسب نموده است ولی تا به امروز چهره های هنرمندی نظیر ناصر ملک مطیعی، فردین و بهروز وثوقی در قلمرو سینمای فارسی کمتر داشته ایم و یا فرصت درخشش نداشته اند. نظر خود را ملک مطیعی درباره سینمای ایران در میان می گذاریم.

با عشق به مردم

او می گوید: با کمال افتخار و سربلندی باید بگویم که من اهل سینمای ایران هستم و سال هاست که در خدمت سینما بوده ام و به همه نقش هایی که داشته ام، به خود می بالم. من بدون توقع و انتظار کار مورد علاقه ام را با عشق دنبال کرده ام و پاداشم را هم از مردم گرفته ام و فکر می کنم محبت مردم در این ۵۰ سال با هیچ چیز قابل مقایسه نیست و از این رو همیشه شاگرد خداوند متعال بوده ام.

«ناصر خان» سپس می افزاید:

— من در همه حال آدم متعادل و قانعی بوده ام و به حکم استغنائی و خصوصیات شغلی ام به دنبال سرو صدا و جنجال نیستم اما در همه حال چشم به اعتلا و گسترش سینمای ایران داشته ام و در این راه اگر خدمتی از من برآمده است کوتاهی نکرده ام ولو اگر در نقشی کوچکی بوده است. البته آن چه از خاطرات و یادمان های سینمایی ام مانده است شاید دچار ابهام و پیچیدگی هایی شده و به مرور زمان کمرنگ شده است اما فراموش شدنی نیست و حتماً باید باید با «متر» و «میزان» آن زمان قضاوت کرد امروز نمی باشد، در میان تجربه و دانش و تکنیک و فضای آماده نشست و در مورد سینمای گذشته صحبت کنیم. اصولاً قابل مقایسه نیست چه جنب و جوش و

کارش را با عشق و بادست خالی شروع نمود و برای پی بردن به میزان عشق و علاقه این هنرمند باید سینمای ایران را در دهه های گذشته مورد مرور و بررسی قرار داد: در زمانی که هیچ یک از وسائل و تجهیزات و عوامل جدید تهیه فیلم در صنعت سینما موجود نبود. آن چه بود ابتدایی، ناچیز و ساده بود. شاید این گفته ناصر ملک مطیعی گویای چنان وضعیتی باشد که می گفت: «حوض کوچک حیاط دکتر کوشان لایزالوار آنها بوده است».

در چنین حال و هوایی و با همین بضاعت اندک سینمای ایران، این چهره ماندنی با بهره گیری از هوش سرشار و بازیگری خیره کننده اش محبوب میلیون ها ایرانی شد. این موفقیت بیشتر ریشه در این واقعیت دارد که ناصر ملک مطیعی در کارش صداقت، عشق و از خود گذشتگی و مهم تر از همه عشق به مردم داشته است.

سینمای امروز ایران که به ترتیب و با وجود امکانات خارق العاده و همچنان عشق سینماگران خوشبختانه موفق به اخذ جوایزی از چندین جشنواره بین المللی شده است، بلاشک ریشه ای در سینمای گذشته ایران دارد که راهگشای این هنر برجسته خارجی در کشورمان و از همه مهم تر علاقمندان ساختن اکثریت چشم گیری به هنرنمایی بازیگران سینمای ایران شد. سینمایی که در مقابل غول هایی مانند سینمای هالیوود، سینمای اروپا و همچنین سینمای هند، حضوری قدرتمند داشت و این مردم بودند که به سینمای ایران با وسائل ناقص و دست خالی و به هنرمندان سینمای ایران یاری دادند که سرفرازانه بمانند.

اهل قلم و سخن

ناصر ملک مطیعی با بزرگواری ما را پذیرفت. به دفتر کارش رفتیم. دفتری که دربرگیرنده هزاران جلد کتاب بود و همه آنها بر حسب موضوع دسته بندی و چیده شده بود از توجه ما به قفسه های کتاب گویای هنرمند ما ناگزیر به این توضیح شد که: این کتاب ها به صورت دکور نگهداری نمی شوند و بلکه همه آنها خوانده شده است.

از دیگران شنیده بودیم که ناصر خان اهل کتاب است و بسیار کتاب می خواند و گاه گذاری که فرصت کند، مکنونات قلبی و یا نظریاتش را به روی صفحه کاغذ می آورد و این عشق را از جوانی داشته و ازدواج او با دختر محمد حجازی (مطیع الدوله) نویسنده مشهور، این انگیزه جوانی او را دوچندان کرده است که آن



**چکه !
چکه !**

باران و طوفان ژاپنی

ژاپنی ها غیر از چهار فصل مرسوم در دنیا، یک فصل بارانی هم دارند که هنگام آن یک ماهه تیر و نیمه اول مرداد ماه است که مدام باران می بارد و قطع نمی شود و پس از آن نوبت طوفان هاست که معمولاً ۲۳ طوفان از ژاپن می گذرد. ژاپنی ها برای بند آمدن باران دعا و تعویذ و علامات گوناگون دارند و معمولی ترین آنها یک عروسک پارچه ای خانگی است که در خانه می سازند و روی آن حروفی می نویسند.

یک فرهنگنامه معتبر

یکی از اولین فرهنگ های زبان فارسی در قرن یازدهم به اهتمام محمدحسین بن خلف به نام «برهان قاطع» تألیف شد که وی برای تدوین این فرهنگ نامه از «فرهنگ جهانگیری» و «فرهنگ سروری» استفاده کرده است. «برهان قاطع» به نام سلطان عبدالله قطب شاه، پادشاه شیعی مذهب هند است. این کتاب در چند دهه پیش به اهتمام دکتر محمد معین در چهار جلد چاپ و منتشر شد.

یک امیر کبیر دیگر!

خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی یکی از وزرای نامدار ایران نظیر (امیرکبیر) است که صدارت دو سلطان (غازان خان) و (محمد خدابنده الجایتو) را داشت اما وقتی ابوسعید بهادرخان به سلطنت رسید بر اثر سعایت بدخواهان مغضوب و از مقام صدارت خلع شد (۷۱۷ ه.ق) و در سال بعد به فرمان سلطان ابوسعید به قتل رسید. از آثار او «جامع التواریخ» درباره ایلخانان و قبایل مغول است.

فرهنگ و تاریخ محمودی و انقی

استاد «مینو یهوند» دانشمند برجسته ژاپنی (که در ژانویه ۱۹۹۹ - ۶ دی ۱۳۷۷) فوت شد ایرانشناسی بی بدیل بود. او می گوید: اگر بخواهیم تاریخ ایران و فرهنگ غنی و پربار آن را در نموداری ترسیم کنیم، از لحاظ عمودی، تاریخی بسیار کهن و غرور آفرین و از نظر افقی، فرهنگی فراخ و امن و اثرگذار بر سرزمین ها و قاره ها می یابیم و در حقیقت مایه و پایه تمدن و تاریخ بسیاری از مناطق و غرب عالم، فرهنگ بالنده و گسترده ایران بزرگ بوده است.



ناصر ملک مطیعی هنرمند برجسته ای که کارش را با صداقت، عشق و اشتیاق از خودگذشتگی و علاقه به مردم آغاز کرد و ادامه داد!

داستان و فضای ایرانی در موفقیت بعضی فیلم ها به چشم می خورد و تماشاگران می پسندیدند و از آن استقبال می کردند و این مریض نیمه جان سخت مقاومت می کرد گرچه دولت می توانست برای رونق و شکوفایی بیشتر سینما مؤثر و مفید باشد ولی متأسفانه کوتاهی شد. حمایتی نبود یک سینمای تنهای تنها!

به خاطر می آید که برای فیلمبرداری به قاسم آباد رامسر رفته بودیم ۴ روز تمام در انتظار دیدن جمال آفتاب در انتظار طولانی و به امید آن که طبیعت کمکی کند در آنجا ماندنی شدیم. نداشتن نورافکن و مولد برق که از وسائل اولیه کار است ما را دچار پشیمانی کرده بود. وجود ابر و باد و باران و نداشتن وسائل کافی خودمان را هم از خودمان بیزار کرده بود. ما ماندیم و ماندیم تا امروز سرزنش ها (و تحقیرها) را جواب دهیم ما با این مشقات و کمبودها و گاه تحقیرها، فیلم می ساختیم پدر خودمان و دیگران را درمی آوردیم. امروز اگر قضاوتی هست بایستی و حق این است که ما را در این میان به حساب بیاورند و انصاف بدهند که ما عاشقان بی ادعایی هستیم که قصد و نیت خوب داشته ایم و علاقه مند به حرفه سینما. در این میان روزهایی و سال های خوبی هم داشته ایم اما ساعات و دقیق ناگوار هم، بسیار!

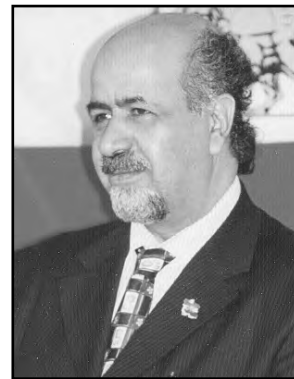
(فیلمنامه)، کادر فنی و سرمایه کافی دچار سرخوردگی هایی شد و نتوانست با تمام آمادگی های خود به سطح جهانی ارتقاء یابد و فضای دلخواه را به دست آورد ولی حقیقت این که اثرگذار بود. واقعیت داشت. ملموس بود. توجه کنید که نقصان و مسایل مالی همیشه مانع بود و حتی کارها را خراب می کرد و تهیه کننده ها و سازندگان برای فروش و موقعیت گیشه بالاجبار به هر فشاری و حتی تبعیضی تن می دادند. بعضی اوقات کار فیلمبرداری برای چند صد تومان پول تعطیل می شد و دستمزدها یا خرید نجاتیو و محل کار و تبلیغات و غیره دست همه را در پوست گردو می گذاشت، برای خرید یک نورافکن یا یک موتور کوچک برق به هزار در می زدیم و میسر نمی شد ولی در سینمای کنونی با یاری دولت، این دغدغه های خاطر نیست. واقعیت این که ما حتی سناریست نداشتیم! کارگردان ها از تئاتر آمده بودند که با کار سینما ربط مناسبی نداشت! دیالوگ نویس نداشتیم باز یگر سینما بسیار محدود بود موزیک مناسبی نداشتیم! در این میان حریفان هم نفس گیر بودند و در آن طرف خیابان و در سینماهایی که مقابل ما خودنمایی می کردند و ما هیچوقت نتوانستیم در مقابل رنگ و بوی نیروی بازاریابی آنها موفق شویم، اما فیلم های ما، یک امتیاز برجسته داشت که زندگی مردم و خلق و خوی قهرمانان

شکوفایی امروز سینما موقعی است که با علاقه مندی جوان ها و محیط مالی مناسب و آمادگی فرهنگ عمومی میل به گسترش و ترقی به دست آمده است و در حقیقت سینما «صاحب» و «کس و کار» پیدا کرده است و نمی توان به خواست عمومی بی اعتنا بود البته بعضی سیاست ها، شتابزدگی در قضاوت، گاه خودخواهی های بی خردانه به علاوه موقعیت ها و دست آوردهای امروز سینمای ایران شاید سینمای گذشته را «کمرنگ» کرده است. اما اگر انصاف داشته باشیم و «زمان» را در نظر بگیریم می توانیم جایگاه شایسته تری برای گذشته سینمای ایران در نظر بگیریم. اشتباهات و لغزش های اولیه نابسامانی هایی مالی، اما در شکل گیری آن سینما تأثیر آنچنانی نداشته است بلکه خدمات و علاقمندی عاشقان دست خالی و بی تجربه کار ساز و خلاق بوده است.

همه چیز با عشق شروع شد بدون این که زمینه مناسبی موجود باشد. یادمان نرود که ورود به جرگه سینما و هنر خود داستان جداگانه ای دارد. فضای امروز مملکت با آنچه که فرهنگ و سنت های ما حکم می کرده زمین تا آسمان فرق کرده است.

سینمای آن زمان با عشق و علاقه شروع شد و مسلم این که در اثر نداشتن تجربه، کم دانشی در زمینه سینما، داستان نویسی

دستاوردهای بهار عربی در کشورهای اسلامی!



گزارش از: سیاوش اوستا
پاریس

حل و فصل دینی در دو کشور اسلامی با چند همسری مردان و آزادی محدود زنان!

چنانچه چند ماه پیش این قلم، در همین صفحات نوشته بود، «راشد الغنوشی» - جوان سابق رهبر نهضت اسلامی تونس که از مریدان خمینی و هوادار جمهوری اسلامی است - آراء بالایی را به خود اختصاص داد!

رسانه های جمهوری اسلامی با چاپ گزارش ها و عکس هایی که راشد الغنوشی را در کنار آخوندهای تهران نشان می داد که پیروزی انتخابات آزاد تونس را به حساب خودشان گذاشته اند؟! کلیه احزاب سکولار و لائیک تونس هم، تاکنون بلا استثناء پذیرفته اند که تونس سرزمینی اسلامی است و به خاطر مسلمان بودن مردم، رعایت شئون و شریعت اسلامی لازم و ضروری است!؟

حال باید دید سال ها تلاش «حبیب بورقیبه» در جهت سکولار کردن این سرزمین، چند ماهه از بین خواهد رفت! و از جمله آن همه آزادی که زنان این کشور از آن برخوردار هستند تا چه حد و درجه ای محدود و تنزل خواهد کرد!؟

نخستین خبری که پس از جشن بزرگ طرابلس منتشر شد این بود که آقای رییس جدید دولت انتقالی لیبی اعلام کرده است که لیبی کشوری مسلمان است و از این پس شریعت اسلامی در اینجا پیاده می شود و چند همسری بسان سابق ممنوع نیست!؟ خبرگزاری های غرب به جای تاختن منتقدانه به این خبر و گزارش و سخنرانی، در توجیه این چند همسری در کشوری اسلامی کوشیدند و همه شاد بودند از ویران کردن چند شهری که قذافی در هکتارها صحرای سوزان لیبی، ساخته بود!!

مردهای لیبی پیش از این که مزه بهشت و «حورالعین ها» را بچشند از این پس پشت سرهم زن خواهند گرفت تا همگی چهار زن شوند!! قذافی که این سال های اخیر خود را «شاه شاهان آفریقای» ها اعلام کرده بود و در اکثر کشورهای عربی سرمایه گذاری کرده و راه را از هر سو برای کمبود چهار زن برای هر شوهر شهروند لیبی باز کرده بود!؟

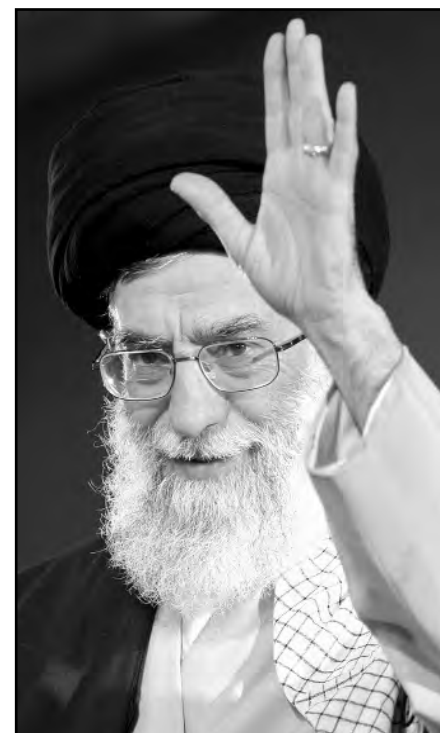
قبول نوعی اسلام!

همزمان با فتح لیبی توسط غرب و اسلامی شدن این کشور انتخابات تونس نیز به انجام رسید.



دو کله گنده در فینال بازی نظم نوین جهانی!؟

**ناظم «جهان نوین» با شعار:
نفت دزدی با ما، دین بازی با شما!**



نویین جهانی نیز شرکت دارند! زیرا دل و دیده کشورهای اسلامی به این دو کشور است! شیعه رو به قبله ایران و سنی ها رو به قبله وهابی ها!؟

مانده اند: عربستان سعودی و جمهوری اسلامی! این دو هر چند اهداف بعدی تهاجم های نظامی هستند!! اما هر دو وارد در بازی نظم

نادان و دیکتاتور چون صدام حسین و قذافی نباشد و خود ناظم جهان نوین مستقیماً کنترل بر آن را در دست داشته باشد! یکی یکی ورمی پرند! و دو کله گنده بزرگ برای فینال باقی

باری چنانچه بارها گفته و نوشته ایم طرح نظم نوین جهانی (که همه شعارش را شنیدند اما کسی در متن و محتوای آن خبری نداشت) آن است که این طلای سیاه در دست مردمانی

عربستان و جمهوری اسلامی دو مهره ای که رویاروی هم قرار دارند!

استعمار نوین و یا «نظم نوین جهانی» از امکانات و ثروت های این دو، در جهت پیشبرد اهداف خود بهره فراوانی می برد و این دو نیز دل بدان خوش دارند که اگر چاه های نفت در دست «نظم نوین» چپ هاست ولی لااقل پرچم اسلام در شهرهای ممالک، اسلامی برافراشته باقی مانده و شریعت اسلامی مورد اعتناست؟!

در یک کلام یعنی دین بازی در شهرها با شما و نفت دزدی از چاه ها در بیابان ها با ما !!

عربستان سعودی که از سیستمی پنهان و مقتدر و توانا در میدان اطلاعات و استراتژی دراز مدت در جهان برخوردار است بارها توانسته است «استعمار نوین» را از مرزهای خود براند! به عنوان نمونه در هنگامه های جنگ ایران و عراق و یا حمله صدام به کویت، آمریکایی ها تلاش کردند تا پایگاه هایی را در عربستان دایر کنند اما خیلی زود با برنامه ریزی های زیرکانه سعودی ها مجبور به ترک صحرای عربستان گردیدند به درگیری های دیگر در جهان اسلام خود را مشغول داشته اند! اما امروز که جنگ قدرت در میان شاهزادگان سعودی به اوج خود رسیده است و ولیعهد پیش از رسیدن به اریکه سلطان، مرده است، کنترل اوضاع شاید از دست خود سعودی ها همه خارج شود!! به ویژه این که با طرح اخیر ترور سعودی ها در آمریکا او تماس های مستقیم خامنه ای با سعودی ها برای رفق و فتق کدورت ها، احتمال منتقل کردن تنش ها در داخل خاندان چند قبیله ای سعودی ها، بسیار قوی است.

مرگ عبدالعزیز در ۸۶ سالگی و برخورد با ملک عبدالله ۸۸ ساله با بیماری های مختلف، عربستان را واداشت تا شورای بیعت را تشکیل دهد!

چون این شوران توانسته است به توافق اصولی پیرامون برگزیدن ولیعهدی جدید برسد، به احتمال زیاد شاید جنگ و درگیری خونینی چشم به راه فرزندان آل سعود باشد؟!

ملک عبدالعزیز نخستین پادشاه آل سعود که از سال ۱۹۳۲ حکومت را در دست گرفت ۳۲ زن داشت که آنها را از میان قبایل مختلف و مقتدر عربستان انتخاب کرده بود تا بتواند اتحاد قبایل را در حکومت خود حفظ کند.

ولی از این ۳۲ همسر هفتاد فرزند داشت. طی هشتاد سال حکومت آل سعود و زاد و ولد

آنها موجب شد تا از این هفتاد فرزند، شش هزار شاهزاده به وجود بیاید!

این شش هزار شاهزاده تا هنگامی که فرزندان عبدالعزیز زنده هستند به پادشاهی نخواهند رسید آنگاه که آخرین فرزند عبدالعزیز بمیرد، پادشاه عربستان از میان نوادگان برگزیده خواهند شد!

وی در سال ۲۰۰۵ پادشاه شد و برادر ناتنی او سلطان بن عبدالعزیز به ولیعهدی انتخاب شد!

این گزینش موجب درگیری هایی در میان شاهزادگان عربستان شد به گونه ای که ملک عبدالله تهدید به قتل شد، در سال ۲۰۰۶ وی شورایی را برای گزینش ولیعهد بعدی انتخاب کرد که همان شورا، امروزه با نام «شورای بیعت» در تلاش است تا جانشین عبدالله را انتخاب کند!!

پادشاه، ولیعهد را به شورا معرفی می کند اگر رأی آورد ولیعهد می شود در غیر این صورت کس دیگری معرفی می شود تا آنجایی که یکی از شاهزادگان برگزیده، اکثریت آراء شورا را به دست بیاورد!

چهارتن از شاهزادگان شانس بالایی برای پادشاهی دارند که عبارتند از: شاهزاده سعود الفیصل، شاهزاده نایف بن عبدالعزیز و شاهزاده بندر بن سلطان.

شاهزاده بند، سفیر کشورش در آمریکا بود و با خانواده «بوش» بسیار نزدیک و صمیمی است به طوری که او را «بندر بوش» می نامند و همو بود که توانست خطر انتقام آمریکا از تروریست های ۱۱ سپتامبر را از بالای سر سعودی دور کند و آمریکا را به افغانستان و عراق بفرستد!!

اما این چهار شاهزاده کاندیدا، همگی مسن و همگی دارای بیماری های مختلف و خطرناکی هستند که چند سالی بیشتر عمر نخواهند کرد!

بدین رو جوانان خاندان آل سعود هر یک با پشتیبانی قبیله و دارایی های خود در تلاشند تا نوع گزینش ولیعهد را در عربستان دیگرگون کنند.

هر یک از ارگان های قدرت در سعودی، چون مساجد و مراکز دینی و امر به معروف و نهی از منکر ارتش و گاردهای ویژه، اقتصاد و نفت، وزارتخانه های کشور و امور حج و غیره در دست شاهزادگان است که از قبایل چندگانه عربستان



سیاوش آذری

حسرت

دل هوای خونه کرده

باز تورو بهونه کرده

قصه های عاشقونه

آخ منو دیوونه کرده..

xxx

ای خدا...!

از چی بگم تو این زمونه

هر چی رنجه هر چی درده،

دل منوشونه کرده

باز بگم

این دل غریبه، بی زبونه

راه به جایی نداره، بی آشیونه

ده خزون از سر، گذشته

ماتم از این سر گذشته

غم نمیره از خیال و از ضمیرم

توی این غربت سرا،

همچو اسیرم..

xxx

این جزای ناسپاسی است

این همون حق ناشناسی است

هر چی بود و هر چی شد،

حالا گذشته!

فکر فردا کن، گذشته برنگشته!

xxx

غم نخور غصه نخور بهار میاد

انتظارها سر میاد

عاشق سراغ یار میاد

راه دوباره باز میشه

زندگی آغاز میشه

یه روزی به خونه میریم

توی آشیونه میریم..

دل هوای خونه کرده.....

فرزندان ولیعهد هم فوت شده و عربستان هم فرماندهی ارتش و نیروی هوایی عربستان را به عهده دارند بدین رو در صورتی که ملک عبدالله سنت شکنی کند و فرزند خود را ولیعهد معرفی کند احتمالی درگیری های مسلح قابل پیش بینی است. (این مطلب پیش از معرفی ولیعهد جدید عربستان نوشته شده است)

با همه این ها باید دید در بازی نظم نوین جهانی که دو چهره ی بزرگ: عربستان و جمهوری اسلامی باقی مانده اند دید که کدامیک خواهد توانست بر علیه دیگری در سطح داخلی و جهانی فعال شده و وارد عمل شوند و برای «لیبی سازی» یا «عراق سازی» کشور، رقیب و دشمن!!

اکثر آنها وهابی هستند، و تنها طایفه التمری وابستگی تاریخی و بسیار دوری با شیعیان دارد که تاکنون درگیری هایی هم با دیگر طوایف چون الشمری و السدیری، برای در دست گرفتن ولایت عهدی داشته اند. اکثر درگیری های سال های اخیر در داخل عربستان سعودی نیز توسط همین سه قبیله برادر (اما دشمن) طرح ریزی شده است! اما گفته می شود که ملک عبدالله خود مایل به شکستن سنت ولایت عهدی است و با مرگ ولیعهد عربستان، در نظر دارد تا فرزند خود، «معصب» را به شورای بیعت معرفی کند. وی از سوی پدر به عنوان معاون اول شورای وزیران برگزیده شده است و نیز ریاست گارد ملی به او واگذار شده است!! که به طور سنتی ریاست این گارد به عهده ولیعهد ها بوده است.



تأسیس تماشاخانه، ورود بازیگران هنرمند، حضور زنان در صحنه ودگرگونی در تئاتر ایرانی!



اردوان مفید

«شعر» که اساس فرهنگ و ادبیات ایران بوده است (آنچنان مورد نظر دست اندرکاران جلوی ادبیات رسمی نبوده است به همین دلیل اطلاعات ما از تحول اکثر این رشته های هنری بیشتر مربوط به هنر آفرینان و یا ناظران و خاطره نویسان بوده است نه نهایتاً کمتر به نگاهی نقدگونه به خصوص در آغاز این رشته ها برمی خوریم.

در میان همه این هنرها، هنر تئاتر بنا به عللی که قبلاً هم برشمردم به هیچ عنوان رسماً در قلمرو ادبیات قرار نگرفت. چرایی این مسئله برمی گردد به روزی که در مقابل چند استاد برجسته ادبیات کشورمان در شهر لس آنجلس کاری نمایشی از خودرانی خواندم و پس از آن که بسیار مورد تقدیر و تشویق قرار گرفتم ولی در همین جلسه متوجه شدم که سعی می شود که به این کار نمایشی من، رنگی از قصه یا شعر یا ترانه بدهند و با حسن نیت سعی می کردند آن را در یک مکان خاصی و یا مسیری قرار دهند که قبلاً در آن زمینه آگاهی داشته باشند، همین امر این خود گوئی این واقعیت بود که مادر معرفی این رشته از ادبیات کم کاری داشته ایم.

مثلاً در زمینه داستان نویسی و قصه (نول) بومی چهره های موجهی قدم به میدان گذاشتند چون جمال زاده، صادق هدایت و صادق چوبک و بزرگ علوی و ... با آن که هرگز این رشته از ادبیات نتوانست موقعیت قصه های عامیانه و فولکلور را داشته باشد اما برای خود جایگاهی در ادبیات

«نثر» ایران به وجود آورد و یا «شعر ایران» از آن نظر که همیشه در مسیر نقد و بررسی و نوآوری بوده است - که ریشه در قرون متمادی دارد و مردم ما با آن سال های دور آشنایی علاقه داشته اند - این خود همیشه موجب نوآوری ها و به وجود آمدن سبک های جدید شعری بوده است اما ادبیات دراماتیک که در جهان طی چند صد سال شکل گرفته بود نمی توانست در ایران طی زمان کوتاه، فقط با تقلیدهای سطحی جایی را برای خود در میان ادبیات ایران باز کند که مورد توجه استادان رسمی آکادمیک نیز قرار بگیرد.

گفتمی است که تعالی و گسترش آن به تلاش شبانه روزی عده ای مشتاق و عاشق این هنر نیاز داشت و معدودی که با فداکاری و از خودگذشتگی مالی و حیثیتی - این رشته نوظهور در ایران را پاس بدارند، برای آن عمر بگذارند و سال ها تلاش کنند تا آن را به روزگار ما برسانند. یعنی از (۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷) که توجه همه طبقات به آن جلب شد ولی فرصت نگاه های نقادانه و مؤثر بر این رشته هرگز به حد کافی دست نداد. من که خود شاگرد دانشکده هنرهای دراماتیک تهران بودم، هر روز این تضاد را می دیدم که در دانشکده - آن هم به علت بسیار روشن «آکادمیک» آن - فقط به ادبیات متداول و حتی نوین در اروپا و آمریکا توجه خاص می شد و اساساً به «نمایش های ایرانی» توجه شایانی نمی شد، اول به دلیل حضور جمعی از «فرنگ برگشته

ها» و یا دانشجویان ادبیات خارجی که خود را «روشن فکر» می نامیدند و از نظر عده ای آنان «نمایش های ایرانی» فقط در نقالی و قوالی و تعزیه خلاصه می شد که آن را هم «فنا تیک» و عقب افتاده می دانستند در حالی که بسیاری از آنها به هیچ عنوان اطلاعات دقیق و عمیقی از زیربنای نمایش ایرانی نداشتند. البته کوشش هایی در مطبوعات، ماهنامه ها و انجمن های هنری کم کم آغاز شده بود. نویسندگانی چون جمال زاده و به خصوص صادق هدایت در جهت «فولکلور ایرانی» کوشش های فراوانی کردند تا بعدها استادانی چون دکتر محمد جعفر محبوب که در کلاس ابتکاری خود «ادب عوام» با تکیه بر ادبیات فولکلوریک ایران به آن نمایش ایرانی نیز اشاره می رفت اما جای آنچه راکه من در خانواده آموخته بودم و با آن آمیخته شده بودم، بسیار خالی بود...

کتاب های درسی دانشکده های تئاتر با ترجمه های گاه نه چندان قوی از یونان باستان به عنوان تاریخ تئاتر شروع می شد و این تاریخ تا قرن بیستم ادامه می یافت از نویسندگان یونان باستان چون «سوفکل» نامبرده می شد و از آثاری چون «ادیپ شاه» سخن می رفت تا آثار نویسندگان و نمایشنامه نویسان آمریکا و یا اروپا حتی نوآورترین آنها و به این ترتیب در این چهار سال دور لیسانس جایی برای آثار حماسی فردوسی و یا منظومه های زیبایی نظامی گنجوی و یا

صدای نعل های اسب های درشکه هایی بود از خیابان لاله زار می گذشتند سال ها پس از هم، تبدیل به صدای موتور اتومبیل ها می شد و این خود نشان دگرگونی اجتماعی ایران بود... تحول عظیم صنعتی فرهنگی و اجتماعی عظیمی که در راه بود و این جهش بر روی همه پدیده های تازه ای که در ایران تازگی داشت اثرگذار بود و از جمله بر روی همه رشته های هنری: سینما، تئاتر، مجسمه سازی و نقاشی تا صنعت چاپ و روزنامه نگاری و دروس دانشگاهی. اما از آنجایی که هنر به طور کلی (البته به غیر از

آن چه در دانشکده هنرهای دراماتیک به حساب نمی آمد «نمایشنامه ایرانی» بود!



افتضاح، تیر به قلب خورده، در سایه حرم، اصفهانی چلمن، پیرکفتار، کوزه عسل، تاجر ونیزی، بر شیطان لعنت، بازرس، گویول، درویش یوسف» به خاطر ماندن و بسیار دیگر که به یادم نیست.

برادرم تنها شخصی بود که سی و چند سال مستمراً بدون وقفه در کار به وجود آوردن و ترقی و تکامل هنر تئاتر در ایران با دلیستگی و پشت کار غیرقابل وصفی تلاش کرد و هیچ گونه پاداش مادی یا شهرتی را انتظار نداشت. اصولاً به معلمی عشق می ورزید، تئاتر را بهترین مکان و مکتب برای تربیت و تهذیب جامعه می دانست، مقدس ترین و پر حرمت ترین مکان را صحنه تئاتر می پنداشت و در حفظ حرمت آن سخت کوشا بود. کوچک ترین سهل انگاری را در حفظ حرمت تئاتر تحمل نمی کرد. با این که بسیار حلیم و متواضع و خاکی بود، در کار انضباط و رفتار هنرمندان تندخو و عصبانی و بی گذشت بود تا جایی که یکی از دوستان بسیار نزدیکش که از دوره نمایشات روحوضی و خانه به خانه و مدرسه صنایع مستظرفه و جمعیت اخوان و کمندی اخوان همکار و رفیق گرمابه و گلستانش بود و مدت یازده سال مستمر تنها دوره همکاریش در تئاتر تهران بود و گریمر بسیار لایقی به شمار می رفت، یک شب مشروب خورده سرکار آمد، با عصبانیت تمام مانع کارش شد و شخصاً در آن شب کار و وظایف او را انجام داد و عذرش را خواست و به مدیر تئاتر نوشت: آقای... گریمر امشب مشروب خورده سرکار آمده با کمال تسلطی که در کارش دارد و با توجه به یازده سال همکاری صمیمانه و مجدانه ای که داشته و کمال رضایت را از کارش داشته ام، با کمال تأسف به علت عدم مراعات حرمت کارش ناچار از کار برکنارش کردم و عذرش را خواستم.

حکایت همچنان باقی...

معزالدیوان فکری، خاشع، جعفری، خیرخواه و... می کند و با همان قلم نافذ خود، می نویسد، «توسن نوپای تئاتر ایران — با سرعت خیره کننده ای می رفت که جای شایسته خود را در میدان هنر تئاتر جهان باز کند» او این زمان را اوج ترقی و اعتلا و بالندگی هنر تئاتر ایران می نامد...

در این جا او به نکته ای اشاره می کند که از نظر ما بازیگران حرفه ای تئاتر، از اهمیت خاصی برخوردار است و در این مورد همیشه گروه پیشگامان را مثال می زدیم و آن انضباط تئاتری و حرمت صحنه بود.

برای پدرم و هر دو برادرم بیژن و بهمن که من شاگرد آن مکتب هستم. صحنه تئاتر حکم «گود زورخانه» را داشت که باید از هرگونه بی حرمتی مصون باشد.

«منوچهر حالتی» در این زمینه که برای ادامه این سلسله از مقالات بسیار مؤثر است می نویسد:

برادرم استاد رفیع حالتی اصولاً مردی بی اعتنا به شهرت و نامداری بود. در برنامه های تئاتر که اسمای بازی کنندگان نقش ها و نویسنده نمایشنامه و کارگردان را می نوشتند مصرأ از نوشتن نامش جلوگیری می کرد. اوایل، به جای اسمش «روح» (مخفف رفیع حالتی)، بعدها حجار (منظور حجار رفیع مجسمه ساز یا سنگتراش) می نوشتند.

یک مرتبه بدون رضایت او نام و نام خانوادگیش را در یک برنامه نوشتند که عصبانی و ناراحت شد و مدتی هم قهر کرد ولی کار از کار گذشته و نامش بر سر زبان ها افتاده بود.

از نوشته ها و ترجمه ها و اقتباس های او: «قائم مقام، صحیح النسب و لگرد، خاقان می رقصد، لنبک آب فروش، دکتر اقدس و شوهرش، عروسک پشت پرده، نوکر قرن بیستم، خانم لال، در باغ سبز، لئیم، عشاق پریشان، کمندی هتل مد،

طرف دیگر می نشستند — اما زمینه برای شرکت خانم هادر تئاتر و قبول نقش در نمایشات هر روز آماده ترمی شد. اومی نویسد: ابتدا خانم های ارمنی — که بیشتر با فرنگی ها در ارتباط بودند و آداب و رسوم آنها را بیشتر می شناختند پیشقدم شدند و سپس مسافران از فرنگ آمده و از روسیه مثل مادام «آقابابا» و مادام «ویکتوریا» و دو دخترش. مادام «تامارا» که در آغاز به عنوان رقاصه وارد صحنه شد و بعدها نمایش هایی به عهده گرفت. و بالاخره از ستاره بی رقیب و جاودان هنر تئاتر ایران خانم «لرتا» نام می برد که با ورودش به خصوص در کنار چند چهره نامدار نسل بعدی تئاتری «عبدالحمید نوشین» چنان حرمتی به به وجود زن در تئاتر ایران بخشید که به فاصله بسیار کوتاهی (۱۳۱۸-۱۳۳۰) خانم های غیر ارمنی چون بانوان: چهره آزاد (فخری)، بدری هورفر، ژاله محتشم، ملوک حسینی، عصمت صفوی، پرخیده، نادره، تاجی احمدی، ایران قادری، مهین معاون زاده، فخری خوروش، و بسیاری دیگر که به موقع به آن خواهیم پرداخت و بالاخره اشاره خود را در این خاطره پر ارزش به آنجا می رساند که گروه نخستین یا پیشگامان تئاتر ایران رفته رفته به مناصب و درجات و مقامات کشوری و لشگری رسیدند و از تئاتر کناره گرفتند. او هم چنین اشاره به اهمیت این رشته از هنر می کند که در آغاز به عنوان یک وسیله آموزشی و تعلیماتی به آن نگاه می شد و به همین دلیل در سال ۱۳۱۸ «هنرستان هنرپیشگی» در تهران تأسیس می شود که در آن استادانی چون سعید نفیسی، محیط طباطبائی و دکتر نامدار، تدریس می کنند و هم چنین استاد رفیع حالتی در آن مدرسه گریم و دکور و لباس را درس می دهد، و بالاخره اشاره به ورود چهره های معتبر تئاتر آن روزگار، محتشم، گرمسیری، سارنگ،

طنزهای نمایشی ملانصرالدین و یا قصه های عارفانه مثنوی نمانده بود و برای گذراندن لیسانس بایستی هر دوره بر اساس اصل روش «آکادمیک» اروپا مبتنی باشد تا مورد قبول مدارک دانشگاهی قرار بگیرد.

شاید این از خوشی های دوران دانشجویی من بود که این دوره با «جشن هنر شیراز» همراه شد و تماشای هنرهای سنتی و اصیل ایرانی، چون تعزیه و نقالی و نمایش های روحوضی و سیاه بازی ... و این نقطه عطفی در مسیر تبدیل نمایش های ایرانی به تئاتر اروپایی شد که خاطره مردی که خود در خانواده تئاتر (۱۲۸۵-۱۳۵۷) زندگی کرده است برای من «همیشه شاگرد» بسیار با ارزش بود.

«منوچهر حالتی» برادر کوچک تر «استاد رفیع حالتی» که در سن ۷۸ سالگی خاطرات خود را در مجله ایران شناسی شماره سوم در پاییز ۱۳۶۸ به رشته تحریر درآورد گذشته های گم شده ای از تحول این هنر را برای ما روشن می کند.

او در خاطرات خود از آغازین روزهای پایه گذاری تئاتر به سبک اروپایی و مشکلات و مسائل و مصائب آغازگران این حرفه می نویسد و ما را با قلم ساده و روشن خود همراه برادر هنرمندش استاد رفیع حالتی به تأسیس تماشاخانه ها و ورود بازیگران و تحول نمایش های کمندی انتقادی تا اجرای تراژدی «رستم و سهراب» می برد از ورود زنان به تئاتر و باز شدن این راه ناهموار سخن می گوید، از تأسیس «جامعه باربد» و از این که اوضاع مملکت به کیفیتی تحت نظم درآمده بود (۱۳۰۴ به بعد) و درهایی را باز کرده بود که در اثر آن رفته رفته زن ها به اجتماعات مرد ها راه می یافتند، و اشاره می کند که اگر چه در اوایل در تماشاخانه های تازه احداث شده به سبک اروپایی — خانم هادر یک سمت و مردان در



سفر

چهارشنبه ۲ نوامبر ۱۳۹۰

(۷۰)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهرش رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلاآت او را بر باد می دهد. مدتی به کار بنایی پرداخت، سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. در آنجا میرزا باقر دوباره دکان نانوائی را راه اندازد و با یکی از مشتری های دکانش که زن شوهرداری بود معاشقه می کند، تا روزی حسن بی غم، شوهر زن از جریان همسرش باخبر می شود و او را طلاق می دهد ولی مردم محله دکان نانوائی میرزا باقر را به آتش می کشند و اوزار و نزار دوباره نزد زنش برمی گردد. او به سراغ زن مسن ثروتمندی می رود. این زن سه پسر به نام محمد، محسن و مرتضی داشت. دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و وسوسه شد. زن اتاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماعوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، کم کم با او دوست و همبستر شد تا این که فهمید آستن است. مادرش به او هم مظنون شد. روز بعد برادرها که برای تفریح به باغشان رفتند، دست و پای میرزا باقر را با طناب از زیر گردن تا مچ پا محکم بستند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. دو برادر توسط محمد برادر بزرگ تر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. فردای آن روز با مادرشان به باغ رفتند و دیدند که اسیرشان را از چاه بیرون آورده اند و آنها مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. قبلاً چند مقنی که مأمور لایروبی قنات بودند به این چاه رسیده و پیکر نیمه جان میرزا باقر را نجات دادند ولی او به حبس افتاد. محمد برای جبران خطای برادرها با دادن رشوه، حکمی بر برائت میرزا باقر گرفت و او به خانه برگشت و اطلاع پیدا کرد که زنش پسری زاییده است. اما او از فرط استیصال، لباس درویشی پوشیده زن و بچه ها را گذاشته و از خانه فرار کرد. پس از چند روز غیبت میرزا باقر، صاحبخانه هم کرایه اش را می خواست و کبری به شدت ناراحت شده و آن خانه را ترک گفت. روزی پسرش جواد را به جرم دزدیدن زرد آلو از همکلاسی اش پس از تنبیه سخت از مدرسه بیرون کردند. مادرش، او را به مدرسه برد و به مدیر التماس کرد که پسرش را بپذیرد ولی مدیر قبول نکرد. کبری متوجه شد که خواهرش زهرا به مرور کور می شود و این به خاطر سیفلیس است که سال ها پیش از شوهرش گرفته. بعد برای گرفتن خاکه ذغال، دنبال کوپن مجانی می رود. جوان فروشنده خاکه ذغال به او نظر پیدا می کند و با هم به شدت درگیر می شوند و به خانه برمی گردد و فردا صبح برای گرفتن حواله ده منی خاکه ذغال به خانه یک عطرفروش می رود ولی متوجه می شود که این مرد نیز قصد تجاوز به او را دارد و دوا انگشت سبابه اش را به چشمان او فرو می برد و از آن اتاق و خانه فرار می کند. به فکر نابینایی خواهرش بود که حکیم گفت که بیماری او سخت است و باید او را نزد چشم پزشک ببرد گرفتاری های کبری با بیماری پسر او لش بیشتر شد و سختی معیشت و شدت فقر او را وادار به کلفتی کرد و کهنه های یک زن زائورا می شست. اهل خانه به او علاوه بر خورد و خوراک پانزده قران هم اجرت دادند. او برای جواد کاغذ و قلم و شلوار خرید و پسرش را به مدرسه دیگری فرستاد وقتی از جواد شنید که مرد تنقلات فروش به او مشت نخودچی و کشمش داده عصبانی شد و با او به جلوی مدرسه رفت و چند سیلی به گوش مردک نواخت و طبق او را واژگون کرد و به خانه برگشت و با پول شام یک کفش کهنه برای جواد خرید و او بسیار خوشحال شد ولی بیماری پسر دیگرش مانع کارش شده بود و مرض آبله تمام پسر دومش را زخم کرده بود:

ویراستار: قاسم بیک زاده

صدرا تاق جای شان می دهد، چه گونه می تواند راضی به از دست نهادن آن ها ساخته و با چه زبانی بتواند وی را به ترک آن ها قانع نماید. ولی آن چه مسلم بود، چاره منحصر می بود و می باید اگر با زبان چهل طوطی یا تحریک رقت بر بیچارگی برادر و یا هر زبان دیگر، ولو عنداللزوم با شدت و خشونت بوده باشد، آن ها را از اختیار جواد خارج کرده، به مصرف دوا و غذا برساند که اگر حالت فردا صبح جواد را که کفش ها را به جا گذارده و هم چنان چشم بر آن ها دوخته و برهنه پا روانه مدرسه می گردید و در مفارقت و دوری آن ها سیل آسا اشک از دیدگان فرو می چکانید، بتوان توصیف نمود، جز آن نخواهد بود که باید در برابر دوری کفش ها، جسمی را می مانست که جان خود را از دست نهاده و یا جایی که جسم خود را می باید بر جای بگذارد!

شب بود که کبری مانند هر شب دیگر با تنها لحاف پاره موجود ترتیب بستر بیمار و خود و جواد را می داد و بالا پوش مجروح را که چه گونه و با چه وسیله ای از جسم پوست از گوشت جدا شده او دور و گرم بدارد و دیگر مسائل را سنجش می نمود که زنی از همسایه ها در اتاقش را با سرانگشت به صدا درآورده و او را طلبید.

– بعله! کی یه؟ قدسی خانوم شومائین؟

– آره منم، می خواستم بگم، یکی بیرون در حیاط کارتون داره!

– منو کار داره؟

– آره، می گفت، کبری خانومو می خوام.

– من کسی روندارم این وقت شب کارم داشته باشه! زن بود یا مرد؟

– زنه خواهر!

– ندیدیش چه شکلی بود؟

– نه! روشو محکم گرفته بود.

– قدش چی بود؟

– میونه بالا هه بود، حالا اصول دین می پرسی؟ خُب پاشو برو ببین کی یه باهات کار داره، یه نفر آدمه دیگه، لابد آشناست که اومده!

کبری از جا برخاسته و در حالی که می گفت، خدایا به خیر بگذران، به طرف در حیاط به حرکت درآمده، سر بیرون کشیده، از زن روبسته به پرس و جو برآمد:

– خانوم باکی کار دارین؟

– با کبری خانوم!

– کدوم کبری خانوم؟

– زن اوس میرزا.

– ای ایشالله اسم شورو سنگ بکنن!

من کبری خانوم! چی کار دارین؟

– نه شوما کبری خانوم نیستین!

– آگه کبری زن اوس میرزا رو می خوای، منم! آگه کس دیگرو می خوای، عوضی اومدی! حالا چرا این جور خودتو پیچوندی و معطلم کردی؟ می بینی که سروپا برهنه لای در وایسام، مردم می یان رد می شن، نیگام می کنن! چرا حرف نمی زنی؟ دِ بگوچی کارم داشتی؟

– می خواستم پپرسم ... مهمون نمی خواین؟

– بلندتر حرف بزن ببینم ... آبیچی

هیچ طرف امیدی نداشت، ساده ترین راه برای وصول مقصود آن بود که دستت اعانت به سوی کفش های جواد دراز نموده، آن ها را به فروش برساند. این کار شاید برای او مشکل ترین مسئله بود که تاکنون با آن مواجه گردیده بود و جواد را که پس از آن همه تحمل

کبری مستأصل شده بود و در همین اوقات نیز دیگر پنبه های اطراف بدن حسن از حیز انتفاع خارج شده، باید پنبه پاکیزه تهیه می کرد. به علاوه آن که قیمت گشنیز تازه به آن گرانی فصل زمستان را هم که از واجبات غذای او به شمار می آمد، پیردازد که چون دیگر به

تویی؟

— آره خواهر منم، زهر!

— کجا بودی این وقت شب؟ چرا تو نمی‌یای؟ باشوورت اومدی؟

— نه تنها اومدم!

— حالا چرا بیرون وایسادی توسرما؟

— آخه بایس دستمو بگیری، خودم که

نمی‌تونم بیام، می‌دونی که وقتی

می‌رفتم دیگه چشم جایی رونمی‌دید!

با یادآوری این جمله از طرف زهرا و بی

شوهر بازگشتن وی، چنان که گویی

کبری را صاعقه‌ای ذغال کرده باشد، در

جای خود خشک شده، مخصوصاً که

وقتی دست او را گرفته به زیرزمینش

کشید، چنان زهرای ژنده سوخته‌ای

در برابر خود دید که اگر هرآینه آن دو

سالک مشخصه روی‌گونه هایش نبود،

هرگز موفق به شناسایی او نمی‌گردید.

— خواهر! کبری به قربونت بره! این چه

روزگاری به پیدا کردی؟ این چادر لقمه

لقمه و این رخت تیکه تیکه چی به به

سرو تنته؟ پاهات چرا رو زمینه؟ توکه به

اون خوبی رفتی، این چه جور

برگشتنی به؟!!

— چه می‌دونم خواهر! همین وضعی

که نیگامی کنی!

— پس شوورت کو؟ بلکه دزد بهتون

زده؟

— نه خواهر کاشکی دزد زده بود،

خودش به ام زده!

— چرا واضح حرف نمی‌زنی؟ بگو ببینم

چه بلایی سرت اومده؟

— هیچ چی! از مشهد که دور شدیم، ده

دوازده روز که راه رفتیم، به شب به من

گفت، تو این آبادی، که نمی‌دونم کدوم

خراب شده‌ای بود، به بقالی رو می‌گن

این جور چشارو معالجه می‌کنه و صبح

که شد دست منو گرفت، از کاروانسرای

که منزل کرده بودیم، برد بیرون و تو

کوچه و پس‌کوچه‌ها بنا کرد گردن‌دن تا

کنار به دیواری وایسوندم و بعد یک ربع

برگشت و گفت، یارو رو بردن آبادی

پایین که دست یابو جا بندازه، می‌گن

اگه لازمش دارین، بایس عقبش برین،

از اونجا منو برد تویه مسجد نشوند که بره

آبادی بقاله رویاره!

یه ساعت، دو ساعت، چهار ساعت

نیومد، ظهر شد، غروب شد، پیداش

نشد! تا خادم مسجد اومد و گفت، می

خوام در مسجدو بندم و قتی جریانو

بهش گفتم که «ما مسافر فلون قافله

هستیم و شوورم رفته عقب فلون بقال

که بیاد چشم منو نشونش بده» معلوم

شد همه حرفای مرتیکه دروغ و بوده و

می‌خواسته گریز بزنه و همون وقتی که

منو آورده اونجا نشونده، قافله بار کرده،

حرکت کرده بوده و هرچی ام داشتیم و

نداشتیم و مال خودم و پول و پله‌های ننه

بیچاره رو ورداشته رفته و منو قال

گذاشته! من که چشم نداشتم پاشم،

دست و پایی بکنم، تا مردم جمع شدن

و با هم مشورت کردن، آخر شب شده

بود و یکی منو محض رضای خدا تو

خونه اش برد، نیگر داشت که اون

پدر سوخته شووره ام تا فرداش هر کجا

شوم و اسباب زحمتای دیگه شون

نشده باشم و حواله این و اون می‌دادیم

و مته سنگ قلاب این طرف و اون

طرفم می‌انداختن! تا آخرش خود

چارو ادار به اصطلاح دلش سوخت و

دست منو به پهلوی الاغی که مسافر

نداشت و بار باهاش می‌کشید، بند کرد و

تا شب همراه قافله کشید و شب ام به

گوشه طویله که گرم باشه، جا واسه ام

چنان که گویی یک مرتبه عقل خود از

دست داده و دچار جنون آنی شده و سر

به آسمان ها کرده مثل آن که خدا را در

سوراخ عرقچین طاق زیرزمینش

می‌نگرد، با او به گفت و گو برآمد:

— آخه خدایی که از ترس کونت خود تو

زیر هفت سرپوش لانجین قایم کردی و

مثل زنا ننگ زده هیچ وقت جاو ممکن

معلومی واسه خودت نمی‌تونی معلوم



باهر کی حرف می‌زنی، می‌گن صبر کن!

خدا صابرون رو دوست داره! آخه پدر

پدر سگا! دیگه چه جوری صبر کنم؟

بیایین من به سیخ داغ تو چش تون

می‌کنم، ببینم می‌تونین صبر بکنین؟

اون یکی، ایوب، تولنگ زنش خندید با

اون همه ناز و نعمت و غلام و کنیز و خدم

و هشتم و گاو و گوسفند و مال و زندگی!

دو روز ناخوش شد، گفت صبر

می‌کنم! حالا صد ساله، پونصد ساله

دارن صبرش به رخ ما می‌کشن! صبرو

من بیچاره کردم و دارم می‌کنم! که اون

وضع تا حالا بوده و این ام مال امروز!

که سر این سیاه زمستونی، نه زیر انداز

دارم و نه رو انداز! نای این که بتونم

شیکم بچه هامو سیر بکنم، این ام قوز

بالا قوزم بود که آخر سر رو کولم اومد!

وقد بزیند

بکنی! چی بهت بگم که بهت

بربخوره؟ اگه مردی و راست می‌گی، بیا

پایین تا حق تو کف دست ات بذارم! ای

به کله پدرشون که تورو می‌گن کریم و

رحیم و ارحم الراحمینی! این رسم

کریمی و رحیمی و ارحم الراحمینی به

که این اسمارو دسته کردی و اینا اسم

راست راستی به که مثل یک مشت

قلدر بی هنر رو خودت گذاشتی! برو

بنده داری رو یاد بگیر، بعد بیا این گنده

گوزی یارو بکن! این اسم و القابارو رو

خودت بذار! مردم اسیری نیگر

می‌دارن، غیرت شون قبول نمی‌کنه

این جوری که تو بنده داری می‌کنی،

باهاشون رفتار بکن! برو پی کارت،

خجالت بکش!

پدر سوخته‌ها می‌گن حرف زن!

شکر بکن! آخه به چی چی ات شکر کنم

دُرُس کرد اما آخر شب که می‌خواستیم

بخوابیم، دیدم بالا سرم اومده، داره

خودشوزیر جلُ یابویی که داده بود روم

کشیده بودم، جامی‌کنه! که وقتی دیدم

چاره ام ناچاره، به جیغ الله اکبری که

همه اهل قافله رو خبر کرد، کشیدم تا

تونستم مردمو سر مرتیکه بریزم،

خودمو خلاص بکنم! فردا صبح شم هر

کاری کردن، دیگه نداشت دنبال قافله

اش راه بیفتم تا مجبور شدم هر نیم

منزل، به منزل رو به به دسته التماس

بکنم، دست به دومن شون بشم، تا

خودمو به اینجا برسونم! حالا وضع کور

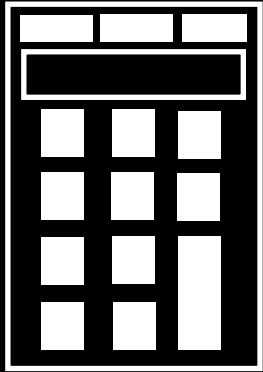
بیچاره بی‌پناهی که بایس چندین منزل

راهویی اون که صنار پول تو جیبش باشه

و با اون وضعی که شنفتی طی بکنه،

می‌گی بایس بهتر از این باشه؟

کبری وقتی این داستان را از زهرا شنید،



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

خورده شیشه‌های یخای کوچه‌بذاره، روزی چهار دفعه بمیره، زنده بشه تا به مدرسه بره و برگرده! آخه مسلمون! آدم به کی بره بگه؟ می‌خوام تو آب و چرکای ته طشتای همسایه‌ها رختای خودم و بچه هامو بشورم، خیال می‌کنن کوفت و آتیشک گرفتیم، هزار جور ادا و اطوار درمی‌یارن، نمی‌ذارن، آخرشم چرکاب طشتو خالی می‌کنن! اون وقت تو می‌گی، حرف نزن! کافر می‌شی، نجس می‌شی! مردم تو کاسه شون به سگ غذا می‌دن و می‌شورن و بعدش توش غذا می‌خورن، نمی‌گن نجس شده که اینا مارو این جور نجس می‌خورن!

اینادرای بی‌درمون خودم! این‌ام توکه از در دیگه‌ام وارد شدی! حالا هزارتا جوون رعنا تو همین زمستونی سینه‌پهلو کردن، سینه قبرستون رفتن، من با یه پیرهن بایس سر و بر بمونم مصیبت بکشم!

— ها؟ کبری! تو حرفات چی گفتی؟ حسن چتو شد؟

— چی می‌خواستی بشه؟ آبله گرفته، قلفتی از سر تا پا مته‌ماهی پوست‌کنده، گوشت و پوست اش ور اومده! تو پنبه خوابیده، یه هفته است چشاشم و انشده! گفتیم اگه اونم کور بشه، یه کورم دوتا کور بشه، بغل دستم بمونه، دیگه چی کار بکنم؟

— خواهر حق ته‌هر چی بگی! بایدم بگی! آدم وقتی عرصه بهش تنگ بشه، خودشم گم می‌کنه. از قدیم گفته‌ان آدم‌گشنه دین و ایمون نمی‌تونه داشته باشه! اما همه حرفارم زدی، بازم تو خود این کارا و بدبختی‌یام، مصلحتی یه‌که من و تواره ش سردر نمی‌یاریم! عقل و فکر آدمیزاد پیش کار او و مصلحتای خدا، مثل مورچه‌ای می‌مونه که یکی بخواد کاروانسرا و انبار و باراندازی درُست بکنه که هفت صد پشت مورچه‌ها از توش نون بخورن، راحت کنن و تمومی نداشته باشه! مورچه همه اوقاتش تلخ می‌شه که چرا دارن لونه شو خراب می‌کنن!

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

اصلاً من می‌خوام بدونم، کدوم پدرسگ می‌گه خدا عادل و ظالم نیست؟ این عدلش کجاست که هیش کی نبینه و همین طور ام تعریف شومی کنن؟!

حالا ما از خودمون می‌گذریم که بگیم، لابدکاری کردیم که بایس عقوبت پس بدیم! آخه اینو بگو ببینم چه جور عدلی یه‌که یه بچه معصوم که هیچ گناهی به هیچ مذهبی نداشته، غیر اینی که به دنیا اومده، این جور علیل و زمین گیر کنی؟ و از هر طرفم در دنیارو به روش ببندی که یه پول سیاه هم نداشته باشه که خرج حکیم و داوش بکنن! این کجای روزی رسونی یه‌که از یه قطره شیرام واسه اش دریغ بکنی و عرضه شم نداشته باشی یه فرجی براش برسونی!

حتماً خواهرم که منو به اون روز دیده بود، بهت گفته، خدایا یه روشنایی به کارم برسون که یه کمکی بهش بکنم، هنر اون کارو که نداشته! روشنایی چشاشو ازه ش گرفت و به این روزش انداختی! برو! این حرفارو واسه یه مشت مثل خودت بزن که حنات پیش شون رنگ داشته باشه! چه کشکی! چه پشمی! چه ضامن روزی و چه روزی رسانی؟!

زهراکه با همه جنبه مهمان بودن و خودداری در امر صاحب‌خانه دیگر دیگه تعصبش به جوش آمده، پی در پی استغفار می‌فرستاد و از ترس خشم و غضب خدا و کفران خواهر چون بید بر خود می‌لرزید، صدا بلند کرده و گفت:

— خواهر جون! این حرفا چیه می‌زنی! این حرفا کفره! زندقه است! روی آدمو سیاه می‌کنه! اگه آخوند ا بشنفن، کافرت می‌خورن! نجس ات می‌خورن! خون تو مباح می‌کنن! لا اله الا الله بگو! استغفار بفرست!

— چی می‌گی خواهر؟ چه حرف‌ها می‌زنی‌ها! کفر و زندقه همین‌که همین الان یقه من و تورو گرفته! کسی نمی‌تونه نیگا به ریخت مون بندازه! اون‌ی‌م که خونش مباح شده، بچه‌های بی‌گناه منن که این یکی یه تیکه گوشت سرخ کرده شده که از توماهی تووه در آورده باشی و اون یکی شم، شب دوم شه که باز بعد صد دفعه، سر بی شوم زمین می‌ذاره و یه جُفت کفش ام داشت، دلخوشیش بود، ازه ش گرفتم و بایس پاهاشورو

وحید بیات



فوق لیسانس از آکادمی باکو

تعلیم آواز، تار و سه تار

تلفن: ۳۱۰-۵۰۰-۶۳۱۵

vahidbayat66@yahoo.com

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتقاد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager
702.321.5751
hamid@ariarealtylv.com



To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237

www.AriaRealtyLV.com



بزرگداشت کورش بزرگ

با حضور نمایندگان از جنبش «ما هستیم» که از اروپا، آمریکا و کانادا در فدرال بیلدینگ لس آنجلس

شنبه ۲۹ اکتبر ۲۰۱۱ - ۷ آبان ۱۳۹۰

این مراسم ملی و تاریخی به دعوت شهرام همایون مدیر کانال یک از ساعت ۲/۵ تا ۶ بعد از ظهر در جلوی ماکت پاسارگاد، منشور کورش و ستون‌های تخت جمشید در محوطه چمن فدرال بیلدینگ برگزار شد. عکس از: فریدون میرفخرائی





هفته نامه **فردوسی** امروز

FERDOSI EMROOZ

کوروش بزرگ ما هستیم و بیاییم!

